بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور قلوب العارفین بنور معرفته واحرق اکباد العاشقین بنار اشتیاقه و دا[illegible]
صدور المحبین بحب ذاته واجلاء ضمایر المرسلین بنظر جماله والصلوة علی رسوله الذی قال
فی شانه فاوحی الی عبده ما اوحی واله الطیبین واصحابه الطاهرین الذین قال فی حقهم اصحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم فقیر حقیر خاکپای صغیر و کبیر حسام که [illegible] از خاک دربان آستا[illegible]
حضرت قطب العالم مقتدای بنی آدم ماحی البدعة والضلالة محی السنة والجماعة شیخ العا[illegible]
مرشد الدهر شیخ نور الحق والشرع والدین ابقاه الله تعالی بطول بقائه دید که اکثر طالبان دین
صوفیان اهل یقین در طلب معرفت و محبت رب العالمین چست و چالاک خاستند ذوق و شوق
در دلهای ایشان کاشتند و تاج دولت دو جهانی از فیض فضل سبحانی بر سرهای ایشان نها[illegible]
و قبای توفیق بر تن های ایشان رفیق کردند دکمه یقین بر میان ایشان بستند پس [illegible]
شرمسار اندک کردار بسیار گفتار باعث پیدا شد که یک رساله از بهر این عاشقان صادقان و
طالبان حضرت خالق در بیان معرفت تصوف و حقیقت آن باید نوشت که تصوف از کجاست
و اول صوفی در جهان که شد و خرقه و مقراض از سنت کیست و عشق چیست و عاشق کیست
هر یکی را بدلائل صحیح از لسان فصیح خواجه کائنات و خلاصه موجودات صلی الله علیه و آله و س[illegible]
و از اقوال مشائخ کبار و عارفان اهل اسرار بفیض فضل رحمان و بعنایت حضرت سبحان [illegible]
فصل نوشته شد و این رساله را انیس العاشقین نام نهاده آمد والله الموفق بالاتمام –
فصل اول – در بیان معرفت تصوف و حقیقت آن فصل دوم در بیان معنی عشق [illegible]

آن فصل پنجم در بیان صفت عاشق و سیران فصل چهارم در بیان وصول فقر
و طریق آن فصل اول در بیان معرفت تصوف و حقیقت آن بدان ایعزیز که تصوف در جهان از
حضرت شیث علیه السلام پیدا شد اول صوفی در جهان هم ایشان شدند اسمع قصه نادری عن
آدم علیه السلام انه نادی یا شیثا فدعاه و قال یا بنی اے جز فیه تحتانه قال الجلوس فی البیت
ذکر الله تعالے و الاجتناب عن غیره فتفکر علیه السلام فی امره فجاء جبرئیل و قال یا آدم شیث صوفی
فطهر التصوف من شیث فاتخذ مقراضا فقص ثلثة اشعار من ناصیته و من دخل فی ارادته اخذ من لک
المقراض شعرا من ناصیته ثلثا او اربعا قال بعض المحققین یاخذ اربعة اشعار من جانب الایمن
و شعرا من جانب الایسر و شعرا من قفاه و قال بعضهم اصل التصوف من ابراهیم و کان المقراض
من سنة موسی علیه السلام و قال بعضهم اصل التصوف من نبینا صلے الله علیه و آله و سلم و قال
بعضهم اصل التصوف من ابی بکر رضی الله عنه و قال بعضهم من علی رضی الله عنه و کان المقراض
من سنته از ذوالنون مصری رحمة الله علیه آورده اند که روزے مشایخ کبار و عزیزان روزگار
جمع شده بودند در یک جا و سخن کشف مے کردند و سخن در ارادت خرقه و مقراض میرفت که مقراض
از کجا است و خرقه از که موروثیست همه اهل جمع در تفکر شدند سر در تحیر کشیدند هیچکس نطق نتوانست
زد بعد ازان سهیل ابن عبدالله تستری رحمة الله علیه گفت که خرقه دادن از ابراهیم علیه السلام
است و مقراض راندن از وے موروثیست هم درین بودند که شنیدند هاتف علی راس الجمیع بان
الخرقه من سنة الله تعالے و المقراض من شیث علیه السلام اما آنکه سهیل تستری گفت که خرقه
دادن از سنت ابراهیم علیه السلام است آنست که ابراهیم علیه السلام را پیراهنے از جبرئیل
علیه السلام در روز منجنیق رسیده بود و آن پیراهن از بهشت بود خلیل علیه السلام آن پیراهن
را تعویذ کرده در گردن اسحاق نبی علیه السلام بستند چون اسحاق بزرگ شد در گردن یعقوب
نبی علیه السلام بستند چون یعقوب بزرگ شد در گردن یوسف بستند تا آن روز که یوسف
را برادران بر سر چاه برهنه کردند و فرود آوردند جبرئیل بیامد تعویذ را باز کرده پیراهن کشیده
یوسف را پوشانید آن پیراهن را خرقه نامیدند ازینجا خواجه خواجگان سید الطائفه جنید رحمة الله علیه
گفت محققان براین اند که خرقه دادن حضرت الوهیت است جل جلاله و عم نواله و مقراض -

تا از جبرئیل است زیرا که شیث را تلقین مقراض جبرئیل کرده آدم را خرقه حضرت الوهیت داد لهذا
آدم علیه السلام را صفی از اینجا گویند که در عالم علوی مذهب تصوف را قبول کرده در ذکر کیفیت مقراض
بدانکه مقراض میان مشائخ اختلاف است اما قول خواجه حسن بصری رضی الله تعالی عنه
صحیح تر است زیرا که سر رشته جمیع مشائخ و خلیفه امیر المومنین علی است و او روایت کرده است که
امیر المومنین علی کرم الله وجهه همچنین مقراض رانده است تا سه تار موی ناصیه می ستد پس سنت علی
رضی الله عنه را رعایت کردن بهتر است از دیگران زیرا که بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در حقیقت
بیشتر او کلام کرده است و خلیفه حضرت رسالت است صلی الله علیه وآله وسلم و در حق او این
حدیث وارد شده است که انا مدینة العلم و علی بابها پس تحقیق الشان باعتبار علم و معرفت ایشان
است والله اعلم بالصواب آنکه در ذکر کیفیت مقراض نیز میان مشائخ اختلاف است که مقراض از چه
بود بعضی گفته اند که از حجر بود و بعضی گفته اند که از درخت اما سهیل تستری صحیح کرده فرموده اند قال
اتفق اهل الطبقات والتابعین من جمیع البلاد و یتخذ المقراض من الحدید والنحاس چون خواهد که کسی را
توبه دهد او را گوید که غسل کند بهتر باشد والا تجدید وضو کند و دو رکعت تحیة الوضو بگزارد بعده
بنشاند و او را ده بار استغفار و ده بار درود گویاند پس بیعت کند چنانچه از مشائخ منقول است
بعد بیعت مقراض دست گیرد تکبیر بلند گوید و حکمت در تکبیر گفتن آن است که روی نفس اماره آورده
تا محاربت کنم و تکبیر گویند تا فرشتگان بمدد آیند بعضی گفته اند که لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
گویند و دران حکمت آنست یعنی شیطان رجیم را میرانم تا بار دیگر وسوسه ندهد بعده سه
تار موی از ناصیه قصر کند و بگوید اللهم قصر امله واحسن عمله واحفظه عن المعاصی بعده یک تار موی و با
سه تار موی از جانب چپ قصر کند و همان دعا نیز خواند بعده طاقیه پوشاند و بگوید اللهم البسه لباس
التقوی پس بگوید که دوگانه شکر بگذارد بعده وصیت کند که بعد هر فریضه ده بار اخلاص بخواند و ده
بار درود بگوید و سه بار استغفار گوید قال النبی علیه السلام من قرأ قل هو الله عشر مرة بعد صلوة
مکتوبة فهو رفیقی فی الجنة و قال النبی الاعمال موقوفة والدعوات محبوسة الا لم یصل علی و دران
کوشش کند که نماز بجماعت بگذارد و قال النبی صلوة الجماعة تفضل علی صلوة الفذ بسبع و عشرین
درجة و از صحبت بد احتراز کند قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم مثل جلیس الصالح کمثل العطار

و در مجلس السور کسل الیقین بیت صحبت کار تبه میکنند و دیگ سیه جامه سیه میکنند و در روزه ایام
بیض بدارد مگر آنکه عذری باشد قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من صام ایام بیض فکانما صام الدهر کله و
مقدار یکه تواند شب آینده بیدار باشد و بنوافل و استغفار مشغول گردد تا مرید شود ما یزال عن الله تعالی لا یزال
العبد یتقرب الی بالنوافل قال الله تعالی استغفروا ربکم انه کان غفارا و قال النبی صلی الله علیه و آله و
سلم الاستغفار یاکل الذنوب کما تاکل النار الحطب و بگوید هر جا که باشی با خدا راست باشی که مسلمانی
با خدا راست بودن است بعد از آن دست او بگیرد و او را ایمان در او استقامت او را بخدای سپارد
و امام که برین جمله ارادت نیارد او را مرید نگویند و او خود درست نیز را چه مشایخ گفته اند تا در ویشی
صاحب ولایت بر سر او مقراض نراند و قبول نکند او را مرید نگویند کما قال الحسن البصری المرید لا یکون مریدا
ما لم یاخذ المقراض من اشعار راسه نیز را چه مقراض سریست از اسرار الهی جلت قدرته و هیچکس بدین سر اطلاع
نیافت که میان بنده و مولی است پس کسی که عالم بکیفیت مقراض نیست و از شخصی صاحب ولایتی که خلافت
او متفق علیه باشد چنانکه پیر دستگیر این فقیر قطب العالم غوث العاشقین مرشد السالکین شیخ نور الحق
و الشرع و الدین مجاز نباشد او را مرید گرفتن روا نباشد پس در یع و بیر شرط است بغیر اذن و دست بیعت
بردن حرام است قال الله تعالی یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه
و قال المشایخ رح الاجازة نهی الشهادة و چنان که این فقیر و برادر این فقیر در عرس قطب العالمین
سلطان العاشقین شیخ نظام الحق والشرع والدین از پیر دستگیر خود خلافت یافتند و مجاز شدند و در آن
مجلس خدمت شهاب الدین اصفهانی و شیخ محمود غزنوی و شیخ علی مینی و شیخ محمود وراق و سید
صدر الدین بهاری و اکثر از مشایخ و ائمه اکابر حاضر بودند که حضرت قطب العالم این نعمت دو
جهانی از فیض فضل سبحانی برین فقیران عطا کردند سیزدهم از ماه ربیع الاخر عرس قطب العالم شیخ
نظام الحق والدین سنه اربع و ثمانمایه الحمد لله علی النعمة و اگر از شیخی صاحب ولایتی که خلافت او
متفق علیه نیست مجاز نباشد و عالم باحکام نبود او را حرام است که مقراض بر سر کسی راند که ضل و اضل گردد کما
قال المشایخ من لم یکن عالما باحکام المقراض فقد ضل و اضل و سمی المقراض لانه یقطع العلایق بین
المولی و بین فلا بد ان یعلم کیفیة و الا صار مضلا و ضالا او و دیگر اینکه معرفت باید که
احوال مرید دریابد بر حسب آن تربیت کند تا بمقام رسد اگر مرید بمقام خلوت دار و بیع لت فرماید و اگر

خلوت فرماید اگر تمام سکوت دارد بس بیقین ذکرو اگر الیت این مقامات ندارد پس از وحسن رعایت
جماعت و صوم ایام بیض و شش گفت اذا بین و انچه اندران باشد لائق حال و وصیت کند اگر
مال مادرت با حال مرید نبود پس قطاع الطریق است آورده اند که روزے خواجه حسن بصری و حبیب
عجمی قدس سرهما نشسته بودند مردے بیامد پیش این هر دو بزرگوار فرمود بجلسه مرید شده گفت
من فلان پیر ام گفتند که پیر تو به وصیت کرد است نشان باز گوی گفت بس مقراض انتبیح
گفت هر دو بزرگوار فریاد بر آوردند و گفتند و هو مغل و مثال العزیز مقراض کے برسر اند که تجرید باشد
چنانکه سید الفقرا خواجه خواجگان مقتدائے اقطاب و اغواث حضرت جنید بغدادی قدس سره فرموده
لا یحل هذا المقراض للذی یدخر درهما فی الکیس کنی انی معرفة المریدین و عن علی بن ابی طالب رضی
الله عنه قال شر الناس و مغل الناس من اهم بالدنیا و یاخذ المقراض قالو من صاحب هم الدنیا یا امیر المؤمنین
قال الذی یطلب من الدنیا اکثر من الکفاف یعنی اکثر من قوت یوم واحد و هو غنیة الفقیر و لهذا اوجب
الامام الشافعی صدقة الفطر لمن کان له اکثر من یوم واحد و لما روی عن النبی صلی الله علیه وسلم
انه قال من اصبح آمنا فی سربه و معافا فی بدنه و عنده قوت یومه فکانما حیزت له الدنیا بحذافیرها
با سرها بدان که در کیفیت طاقیه نیز میان مشائخ اختلاف است بعضے گفته که طاقیه را قبله نبود
این سنت خواجه جنید بغدادی ست قدس سره اما قول خواجه حسن بصری رضی الله عنه صحیح است
زیرا چه او سر رشته جمیع مشائخ و خلیفه امیر المومنین علی است کرم الله وجهه در تنبیه خود آورده است
که طاقیه از حضرت الوهیت است روایت میکنند روزے حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
با اصحابه نشسته بودند جبرئیل علیه السلام چهار کلاه دوخته بیاورد و پیش حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم داشته گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حضرت صمدیت جل جلاله از بهشت
فرستاده است از برای اصحاب تو پس پیغمبر صلعم هر چهار طاقیه بستد و بر سر مبارک خود نهاد
و بعد یک ترکے بر سر امیر المومنین ابا بکر صدیق رضی الله عنه نهاد و دوم ترکے بر سر امیر المومنین
عمر فاروق رضی الله عنه نهاد و سوم ترکے بر سر امیر المومنین عثمان ذی النورین نهاد و چهارم
بر سر امیر المومنین علی مرتضی نهاد هر یکے در تنبیه مذکور است اما ما یحتاج آورده شد یکے
جلّه چهار ابرار و اهل صدق بر سر دادند و دوم ترکے جلّه عباد و اوتاد بر سر دادند و سوم ترکی

اختیار ورزیده و اہل تجرید بر سر دارند و چہار ترکی بر سر امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ بود آنرا اہل صفا
و جمیع مشائخ کبار و عارفان اہل اسرار بر سر دارند و مراد چہار ترکی آنست کہ دولت سعادت دنیا و عقبیٰ
ما کہ در پیشہ وہ ہزار عالم است پس ہر کہ چہار چیز ترک کند و این چہار ترکی بر سر نہد و اگر نہ فردائے
قیامت یکے از مقلدان و زندیقان و خائن طریق باشد نعوذ باللہ منہا ترک اول آنست کہ ترک
دنیا و ترک صحبت با اہل دنیا کند کہ ترک الدنیا مع صحبة الاغنیاء نور و رحمة للفقراء و ترک دوم آنست
کہ زبان را نگاہ دارد از غیر ذکر حق کہ من حفظ لسانہ من غیر ذکری اکرمتہ بذکری و ترک سوم آنست
کہ نگاہ دارد چشمہائے خود را از نادیدنی ہا کہ من حفظ بصرہ من غیری اکرمتہ بعینی و ترک چہارم
آنست کہ نگاہ دارد دل خود را از حب دنیا کہ من حفظ قلبہ من حب الدنیا اکرمتہ بنظری ہر کہ بدین
اوصاف موصوف شود او از اہل تصوف گردد و قال المشائخ التصوف قیام القلب مع اللہ و حیاتہ
فی مشاہدة اللہ و قال الحسن البصری رح التصوف بذل الارواح فی طلب الحق و قال بعضہم التصوف
حسن الخلق و اخذ العفو و امر بالمعروف و اعراض عن الجاہلین و قال شیخنا و امامنا و مرشدنا مد اللہ
ظلہ التصوف بذل الوجود مع [illegible] المعبود و ایثار الموجود مع ترک طلب المفقود و شہود مع
واجب الوجود اکنون اشارت حروف تصوف بشنو کہ التصوف اربع احرف التاء و الصاد و الواو
و الفاء التاء تخلیة الباطن عن الاوصاف الدنیة و الصاد صفاء القلب عن کدورة غیر الالوہیة و الواو
و لولة بشوق الربوبیة و الفاء فناء البشریة بمشاہدة الوحدانیة چون خواہد کہ درین راہ درآید
او را باید کہ حب دنیا و صحبت اغنیا و امرا و ملوک و سلاطین و جمیع اہل الدول ترک کند کما قال
النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم لا تجالس الموتی قیل من الموتی یا رسول اللہ قال الاغنیاء کذا فی شرح
التعرف و جاء فی حدیث آخر ان لکل امة فتنة لامتی [illegible] انہما اسقطت الاخری کالمشرق والمغرب مہما قربت من احدہما
بعدت من الاخری من علم ہذا ثم لم یوثر الاخرة علی الدنیا فہو اسیر الشیطان قد اہلکتہ شہوتہ و غلبت
علیہ شقوتہ فلیت یعبر من احزاب العلماء الآخرة و حالیا عن اللہ تعالیٰ یا ابن آدم تفرغ بعبادتی
املاء صدرک غنا و اسد فقرک و ان لا تفعل املات یدک و لم اسد فقرک اے فرزند آدم فارغ دار دل
خود را برائے عبادت من پر کنم دل تو بغنا یعنی بے نیاز گردانم از خلق و ببرم فقر تو و اگر فارغ نگردانی
خود را برائے عبادت من پر گردانم دست تو بکار و بار و نبرم از تو فقر تو قال النبی [illegible]

الدنیا استطعم کنانی کما جاء الشعبی رباعی هر دل که ز حق خبر دارد * حق بیند و فکر ندارد *
اندیشهٔ حق از آن دل آید * کاندیشهٔ سیم و زر ندارد * قال المشایخ من رکن الی الدنیا احرقه الله
بنار حرص الدنیا فصار رمادا تذروه الریاح ومن رکن الی العقبی احرقه الله بنار حرص الجنة فصار ذهبا
ینتفع به ومن رکن الی الله احرقه الله بنار الشوق فصار جوهرا لا قیمة له یعنی هر که میل کند سوی
دنیا بسوزد حق تعالی اورا باتش حرص دنیا و خاکستر گردد و پراگنده کند اورا باد و هر که میل کند
بسوی عقبی بسوزد حق تعالی اورا باتش حرص بهشت تا گردد زر که نفع گرفته شود بوی و هر که
میل کند بسوی مولی بسوزد حق تعالی اورا باتش شوق خود تا گردد گوهری بی قیمت کذا فی
التمهیدات رباعی حال دنیا را بپرسیدم من از فرزانهٔ * گفت یا خوابیست یا بادیست یا افسانهٔ
باز گفتم حال آنکس گو که در وی دل به بست * گفت یا دیویست یا غولیست یا دیوانهٔ * ایضا قال المشایخ
المسافرون علی ثلثة اصناف صنف یسافر الی الدنیا ورأس ماله الدنیا وربحه المعصیة والندامة وصنف
یسافر الی الآخرة ورأس ماله الجنة والعبادة وربحه الجنة وصنف یسافر الی الله ورأس ماله المعرفة
والمحبة وربحه لقاء الله یعنی مسافر سه نوع است یک نوع سفر سوی دنیا کنند و سرمایهٔ ایشان دنیا و
سود ایشان معصیت و ندامت است و نوع دوم سفر سوی عقبی کنند و سرمایهٔ ایشان طاعت و عبادت
شود و سود ایشان بهشت و نوع سوم سفر سوی حق کنند و سرمایهٔ ایشان معرفت و محبت شود و سود
ایشان دیدار حق است اینست صاحب نظران و عالی همتان خوش گفت آنکه گفت بیت نظر آنانکه نکردند
برین مشتی خاک * الحق انصاف توان کرد که صاحب نظراند * نیز فرمود من کان هجرته الی الله و
رسوله فهجرته الی الله ورسوله ومن کان هجرته الی مال یکسبها او امرأة ینکحها فهجرته الی ما هاجر الیه و عالی
همتان ایشانند که حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم نیز فرمود که الدنیا حرام علی اهل العقبی
والعقبی حرام علی اهل الدنیا وکلاهما حرامان علی اهل الله خوش گفت آنکه گفت بیت قومی که بهر دو
کون بیک جو نخرند * ایشان دم از محبت دنیا کجا زنند * ای برادر چون از دام دنیا بیرون آمدی
امید است که از جمیع دامها نیز بیرون آئی که الدنیا شبکة الشیطان اگر شیطان لعین در دل تو وسوسه
کند و گوید که چه میخواهی بگو مرگ و اگر گوید چه خواهی پوشید بگو کفن و اگر گوید کجا خواهی بود بگو در گور
شیطان این هیچ دام است که بدین خلق را صید میکند هر که ازین دامهای او سلامت بیرون آید خاک

انیس العاشقین

عدو بن شیطان انداخته باشد بے مال و اسباب بے حشم و خدم بادشاه است چنانکه بزرگے گوید قطعه
ما نه گدائیم چو سلطان عشق * ای همه حسن تو سلطان ماست * این سخن از غیب شنیدم بدوش * درد و
جهان درد تو درمان ماست * ای عزیز حکمت آفرین دنیا و داشتن او آنست که اگر نبودے قوام اجسام
ممکن نبودے زیراچه غذا از وے گیرند و آن از برائے استبقائے حیات است و دنیا آنرا گویند که مردم برین
هیکل جسمانی متصرف است و احوالیکه برے طاری میشود دو نوع است یکی آنکه بر حظوظ عالم جسمانی و احکام
عالم طبیعت دارد آن را دنیا میخوانند و آنچه لابد است داخل دروست و آنچه لابد ست آن داخل دنیا
نیست و اعیان دنیا چهار نوع است اول انسان جهت نکاح و استخدام و امورهائے دیگر دوم معدن چنانکه
حلی و نقود و اوانے سیوم حیوانات است کما قال الله تعالی زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین
والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث ذلک متاع الحیوة الدنیا ای
برادر دنیا ازان روے که اعیان اوست مذموم نیست بلکه محبت و تعلق آدمی که با او دارد آن
مذموم است زیراچه اعیان دنیا صلاحیت آن دارد که تارة با علی علیین ترقی دهد چون در راه حق
صرف کند کما قال النبی الجنة دار الاسخیاء * بر داین راه با علیین * کشد آنرا هوا سوے سجین [illegible]
فرو تر هر که فرو ترین با اعیان دنیا را دلالت راه دین سازد و نظر آن از استیفاء حظوظ جسمانی برگیرد
و در طاعات و خلاص بوجه مشروع انفاق کند سرمایه دین گردد و در مدح حق درآید قال الله تعالی الذین
ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون بزرگے
همبرین معنی فرموده بیت ز دنیا توانی که عقبی خری * بخر جان من ورنه حسرت بری * چنانکه
سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم در حق سیدنا امیر المومنین عثمان ذی النورین فرموده اند نعم المال
الصالح للرجل الصالح چنانکه امام احمد غزالی رحمه الله تعالی گفتند یا امام روز نشسته ذم دنیا و مدح فقر و
مسکینی و خلق را بر قطع علایق نصیحت میفرمائے و چندین طویله اسپان و شتران و خانه داعی این
نصیحت تو چگونه باشد امام جواب داد که میخ طویله در گل زده ام نه در دل که حق را منظر دل است نه در
گل کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اموالکم ولکن ینظر الی
قلوبکم و نیاتکم همبرین معنی بزرگے دیگر فرموده بیت در دل بجز از یکے نشاید که بود * در خانه اگر
هزار باشد شاید * و هر که اعیان دنیا را دلالت راه شیاطین سازد و همه اوقات خود تحصیل لذات

نفس اماره معروف کند حق تعالے بدان راضی نشود [illegible] رث هیچ نصیب نبود و مقام او درکات
جحیم بود قال الله تعالے ومن کان یرید حرث الد[illegible] منها وماله فی الآخرة من نصیب قوله جل
ذکره من کان یرید الحیوة الدنیا وزینتها نوف الیهم اعمالهم وهم فیها لایبخسون اولئک الذین لیس
لهم فی الآخرة الا النار حاکیا عن الله تعالے من حتی عنا بدنیاه عجلنا له مناه واوصلنا الیه هواه
ولکن الفرقة قصواه والجحیم ماواه وقال المشایخ اتقوا الدنیا فانها اسحر من هاروت وماروت کذا
عین المعانی شعر دنیاست بلاخانه وعقبی هوس آباد ماحاصل این هردو بیک جو نستانیم
این فتنه بدنیا شد واین غره بعقبی ما فارغ ازین هردو نه اینیم ونه آنیم العزیز در حب دنیا مشا
را اختلاف است بعضے گفته اند که حب طلب اگویند وبعضے گفته اند که حب حرص اگویند وحب بر دو
نوع است یکے مفرط دوم غیر مفرط آنکه مفرط است از کار حق بازدارد وآن مذموم است چنانکه
ترک فرائض و تاخیر آن واشتغال بمالایعنی شب و روز همچو سگ شده طلب جیفه فانے پریشان
سرگردان باشد کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الدنیا جیفة وطالبها کلاب وشر الکلاب من وقع
علیها و بت او همان دنیا گردد که کل من اشتغل عن الله فهو طاغوته بیت هرکه مشغول کند ا
کردگار بت بود در خاک افگنش بنهار اے برادر در اول کار دنیا غفلت است وآخر کار او ح
ندامت کما قال الله تعالے اولئک هم الغافلون لاجرم انهم فی الآخرة هم الخاسرون قال النبی
صلی الله علیه وآله وسلم یا عجبا کل العجب للمصدق بدار الخلود وهو یسعی الی دار الغرور وعن عائشة الصد
رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلعم ان شر الناس عند الله یوم القیامة امرء اذهب آخرته بدنیا
غیره لے بسبب دنیا غیره کتحصیل المال بالظلم لطلب رضاء المخلوق او ترک قول الحق اذا قدر علی
ذلک او ترک الصلوة لاجل موانسة المخلوق او خدمتکا فی المشارق بیت تشنه مردار ب
آمدی لاجرم مهجور عقبی آمدی وحب آنکه غیر مفرط است آن نفس حب است که مردم بدان مجبور است
وآن مذموم نیست کما قال الله تعالی لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون آن مباحست چنانکه طالب
قوت برای سد جوع وستر عورت که بدان مردم محتاج است هیچ زیانے نمارد وکذا فی سر العارفین
العزیز مردم ازین خالی نیست زاهد مجرد است یا سعیل عاشق مجرد است یا سعیل اگر زاهد مجرد است ار [illegible]
است که قوت مجاهده نماند اگر سوال کند یا کسب پیش گیرد یا زراعت کند بقدر کفاف مباح

و مثل این نوع از عجب باشد و انتظام امور بر هیچ کس ... از سببی از سبب
حاکیا عن الله تعالی یا عبدی انقطع الی الدهور حسل انقطع الی احد فلم اعزه وصل توکل
علی احد فلم اکفه انظر الی الدهور قال من انقطع الی الله کفاه الله کل مؤنته ویرزقه من
حیث لا یحتسب من انقطع الی الدنیا وکله الله الیها طلب برادر حق تعالی دنیا را خدمتگار
دوستان خود می گرداند و جمیع خزائن تسلیم ایشان می کند و ایشان بگوشهٔ چشم ننگرند
حاکیا عن الله تعالی یا دنیا اخدمی لمن خدمنی واستخدمی من خدمک اگر حق تعالی کسی را
توفیق دهد و او را چیزی فتوح پیش آید باید که رد نکند تا مبتلا بسوال نگردد کما قال النبی صلی الله
علیه وآله وسلم من رد الفتوح ابتلی بسوال و عطای حق را داند که سنت الهی برین جاریست یکی را
بدست دیگری رساند خوش گفت آنکه گفت (شعر) تو دانی کسی را کسی میدهد خدا میدهاند
خدا میدهد عن زید بن خالد رضی الله عنه قال النبی صلی الله علیه وسلم من جاءه من اخیه معروف
من غیر مسالة ولا اسراف نفس فلیقبله فانما هو رزق ساقه الله تعالی الیه وروی عن علی
ابن ابی طالب قال ان للسلطان نصیبا من الحلال والحرام فما اعطاک فخذه فانما یعطی من الحلال
کذا فی عمدة الابرار چون توکل اختیار کرد هرچه از غیب فتوح پدید آید قبول کند در چون و چرا
نیفتد که دران خطرهٔ هلاکت است و مشروعات بپوشد و مباحات بخورد الا اذا علم یقینا انه حرام
آنزمان قبول نکند خوش گفت آنکه گفت (رباعی) ما دست غرض بکس نداریم فارغ ز جهان
سوزگاریم هرچه بالای مصلی برسد بستانیم شکر حق گوییم و از فتح فتوحش ایم بدانکه تقوی
بر سه نوع است تقوی عوام و تقوی خواص و تقوی اخص الخواص تقوی عوام آنست که از شرک و معصیت
بپرهیزد و تقوی خواص آنست که از شبهات و ما یعنیها و از صحبت اهل دنیا و معصیت و بدعت
و اهل ظلم و فسق و فجور بپرهیزد و تقوی اخص الخواص آنست که آنچه غیر خداست و از بهر خدا نیست
ایشان روی بگرداند و از فضول حلال نیز احتراز کند که حسنات الابرار سیئات المقربین
زمان زمان التجا بحق کند و توکل پیش گیرد قال العلماء التوکل اظهار العجز والاعتماد علی
الله وقال المشائخ التوکل طرح البدن فی العبودیة وتعلق القلب بالربوبیة والطمانینة الی
الکفایة ان اعطی شکر وان منع صبر توکل آن است که بگذاری تن خود را در بندگی حق و بر بندگی

دل ترد بلا فی او کہ ان اللہ یحب المتوکلین و قال اللہ تعالے و ما من دابۃ فی الارض الا علے
اللہ رزقہا و گفتہ اند ہر بندہ واجب است اگر چہ جامع عباد برحق واجب نیست اما تفضلا ذکر اجل
علے ذکر و اگر برساند شاکر گوید تا مزید نعمت گردد و قال اللہ تعالے لئن شکرتم لازیدنکم و قولہ
عز اسمہ و من یشکر فانما یشکر لنفسہ یعنی کسیکہ شکر بگوید خدا یا گوئے گوید مرنفس خود را کہ ثواب
شکر عائد بشاکر میشود و آن ازدیاد نعمت است و اگر نرساند صبر کند کہ الصبر مفتاح الفرج قال اللہ
تعالے ان اللہ مع الصابرین و قال ابو عبداللہ محمد ابن کرام رح التوکل من التوکل و ہو اتکال القلب
علے اللہ عما دونہ فمن لم یکتف بہ فانخشے علیہ النفاق و ہمے القلب عن محبۃ اللہ المستقیمۃ
و من لم یجعل اللہ لہ نورا فما لہ من نور نہی خسیس کسیکہ رزق از رزاق یابد و بغیر او التجا کند خوش
گفت آنکہ گفت رباعی زان خاش انسان محروم کالانعام عام آمدکہ یابد رزق از رزاق و از
غیر التجا جوید مکن بر غیر او تکیہ کہ غیر حق بود باطل ؛ عصا را اژدہا بیند چو موسی متکا گوید ؛ قال اللہ
تعالی و ما تلک بیمینک یا موسی قال ہی عصای اتوکاء علیہا و اہش بہا علے غنمی ولی فیہا مآرب
اخری قال اللہ تعالے و توکلت علی الحی الذی لا یموت یعنی لا تتوکلوا علے الاحیاء الذین یموتون
و لا علے الاموات التی لا حرکۃ لہم مثل الدراہم و الدنانیر و الحنطۃ و الشعیر و قولہ تعالی و علے اللہ
فتوکلوا ان کنتم مؤمنین اے صادقین قولہ تعالے کہیعص قال شقیق البلخی اما الکاف فاللہ کاف لخلقہ
و اما الہاء فاللہ ہاد لخلقہ اما الیاء فید اللہ مبسوطۃ علے خلقہ بالعطف و الرزق و اما العین فاللہ عالم
بما یصلحہم و اما الصاد فاللہ صادق بوعدہ ایعنی حق تعالے از جہت رزق قسم راند کہ رزق شما من
رسانم اگر کسے دعوت کند کہ فرو اخدانہ من افطار کنی سخن او را یقین دارند و در قسم حق تعالے
یقین نکنند حال مسلمانی این است کما قال الحسن البصری لعن اللہ اقواما اقسم اللہ عزوجل لہم و لم
یصدقوہ ثم قرأ و فی السماء رزقکم و ما توعدون فورب السماء و الارض انہ لحق و قال النبی من
شق فی ضمن رزق خوش گفت آنکہ گفت یعنی جعفر صادق رضی اللہ تعالے لا تخضعن لمخلوق علے
طمع فان ذلک منک وہن فی الدین و استغن باللہ عن دنیا الملوک کما استغنی الملوک بدنیا
ہم عن الدین و استرزق اللہ مما فی خزائنہ فان ذلک بین الکاف و النون اوحی اللہ تعالے
الے موسی یا موسی لا تخضع لاحد غیری حتی تعلم ان ملکی قد زال و ہذا مما لا یکون یا موسی لا تہتم

دیگ بشکست همه در خاک بیگشت خادمه را بعد ما از این حال خبر داد رابعه گفت قدری آب بیار تا
[illegible] چون خادمه آب در شیشه بیاورد شیشه نیز از دست خادمه بیفتاد و بشکست
این چنین ابتلا بر جان این سفیهان می‌رود که جز خون خوردن خود و جگر سوختن و جان باختن
چاره نیست زهی دریای عشق که موجش آدمی خوار است خوش آنکه گفت ؛ بیت
رسیدم من به دریایی که موجش آدمی خوار است ؛ نه کشتی اندر آن دریا نه ملاحی عجب کار است
چو آتش جلوه‌گر دیدم بترسیدم از آن دریا ؛ بدل گفتم چه می‌ترسی گنه باید که ناچار است
تمام از حق چنین آمد مگر از جان می‌ترسی ؛ هزاران جان مشتاقان درین دریا نگونسار است
چون درین راه درآید مردانه درآید که فردای قیامت از هر چیزی سوال خواهند کرد که دیده در
کدام محل صرف کردید و پادشاهان و امرا و ملوک را از عدل و شفقت بر رعیت و نویسندگان را از قلم
و عالمان را از عمل و مخلصان را از اخلاص و زاهدان را از زهد و صابران را از صبر و متوکلان را از حق
توکل و محبان را از محبت و رضا و ننگ آمدن از بلا و محنت و عاشقان را از دوام حضور و قلق
و بی قراری کذا فی عین المعانی الهی بحرمت ساز و نیاز پاکان که در حضرت تو مقبول اند
این ناپاک را هم بدیشان بخش و در کار ایشان کن و فردای قیامت در صف نعال ایشان مرا جای
ده و از روی ایشان هیچ روی گردانی الهی تو بهتر میدانی که هیچ عملی ندارم که بران دل دارم
اما بر فضل و کرم تو لا تقنطوا من رحمة الله امید تمام دارم که الکریم اذا وعد وفا [illegible] ندارم هیچ
توشه اندرین راه ؛ بجز لا تقنطوا من رحمة الله ؛ و قال بعضهم الخلوة الانس بالذکر
والاشتغال بالفکر و مدتها اربعون صباحا ای برادر چون ترک دنیا کردی و دل خود را از
محبت او بشکستی متوکل بحضرت حق گشتی اکنون از صحبت اغنیا و اهل دول احتراز کن تا بمقام رسی
که جمیع مشائخ درین متفق اند که الاصل فی اقامة السلوک ریاضة النفس و ثمرة الارادة بعد
نفسه من اهل الدنیا و صحبة الملوک و هوار نفسه و قال سهل التستری طریقة العارفین و علامة
الطالبین و درجة السالکین اجتناب عن اهل الدنیا والسلاطین لان القلب یموت بصحبتهم کما قال
اهل العلم والمعرفة رویة وجه الظالم تسود القلب و قال السری السقطی علیه الرحمة رایت [illegible] الطالب
المولی احترس من صحبة الاغنیاء فان صحبة الاغنیاء تمیت القلب [illegible] ذات القلب [illegible] فیقول ما یشاء

ولیقل انیتاء ولایبالی لاحد واصل السلوک فی طریق حیوٰۃ القلب کما جاء فی الدعاء الماثورۃ اللهم
اند فی حیوٰۃ القلب دمع العینین و قال النبی صلعم لا یستقیم القلب حتی یستقیم لسانہ ولا یستقیم لسانہ حتی یستقیم عملہ و
قال سید الطائفہ جنید البغدادی رح یحرم علی الفقیر فی جمیع المذاہب ان یخالط اہل الدنیا والمجی الے
الملوک و السلاطین و قال الثوری رح اذا خالط الفقیر الاغنیاء فاعلم انہ مراء و اذا خالط السلطان فاعلم
انہ لص من لصوص اہل السلوک قال علیہ السلام العلماء امناء الرسل علی عباد اللہ مالم یخالطوا السلطان
فاذا فعلوا ذلک فقد خانوا الرسل فاحذروہم واعتزلوہم رواہ انس و قال سعید ابن المسیب
اذا رأیت العالم یغشی الامراء فاحترز منہ فانہ لص و عن الحسن البصری رح عن علی ابن ابی طالب رضی
اللہ عنہ اذا رأیت رجلا یخالط الناس بغیر حاجۃ و لیطلب الدنیا ثم لیطلب المولےٰ فاعلم انہ زندیق و
مردود و لص من اہل السلوک و قال علی رض صحبۃ الملوک فتنۃ و سم قاتل لا دواء لہ ایضا قال علی رض
نعم الامیر من یاتی علی باب الامیر و قال النبی لا تنظر الی وجوہ العلماء الذین یاتون علی باب الامراء
لانہم لصوص و عنہ علیہ السلام من نظر الی وجوہ الاغنیاء و تناثر ذنوبہ کما تتناثر الاوراق من الشجر و نیز
حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم وصیت کردہ ام المومنین عائشہ صدیقہ قال یا عائشۃ ان
اردت اللحوق بی فعلیک بعیش الفقراء و ایاک مجالسۃ الاغنیاء ولا تنزعی درعک حتی ترقعیہ کذا فی
اسرار العارفین ای برادر از صحبت اغنیاء و امراء جاہ و تکبر و ریاست خیزد و این اوصاف مذموم
و نام ضیاست نعوذ باللہ منہا کسے بدین بلا گرفتار شود صحبت و طعام ایشان دل ریش را شیرین
گردد و از معرفت حق تعالیٰ محروم شود الریاسۃ والتکبر فتنۃ کما قال رسول اللہ صلعم کن فی الدنیا
ولا تکن راسا و قال ابو الحسن نوری رح کما ان تاثیر الصحبۃ الصالح من الصالح فکذا یکون من الطالح
خواجہ ابو الحسن نوری گفت چنانچہ مر صالح را از صالح تاثیر صحبت میباشد ہمچنان صالح را از صحبت طالح
اگر کسے این سخن را مشکل داند پس از خاصیت افعی نیز منکر شدہ باشد ہمچنان حق تعالیٰ در افعی
خاصیت نہادہ است کہ اگر بر سنگ نظر کند فی الحال بطرقد چون حشرات موذیات را این تاثیر باشد
پس در حق کسے کہ او مشغول با حق و بذکر حق است چہ گمان برے اگر او بر کسے نظر شفقت کند آنرا
بر محل رساند و کارش بسامان شود یا نہ کہ نظر و ہمت این طائفہ کم از نظر ہمت [illegible] نیست [illegible]
ماہ روائے کہ [illegible] دررہ کشف از کشفی کم نیندہ ہرکہ ازین معنی انکار کند ابطال و زندیق گردد

زیراکہ از صحبت صحیح منکر شدہ باشد و قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صحبۃ الصالحین نور و رحمۃ للعالمین
و قال المشائخ لولا الصالحون لہلک الطالحون اے برادر این قدم اول بود کہ شنیدی اکنون قدم
دوم آنست کہ از نفس خود نیز بیرون آئے بمولی رسی حاکیا عن اللہ تعالے دع نفسک تعال قال اللہ
تعالے ونہی النفس عن الہوی فان الجنۃ ہی الماوی اوحی اللہ تعالے الی داود یا داود عاد
نفسک فانہا سودت فی عداوتہا مشائخ قدس اللہ سرہم العزیز گفتہ اند ہر چیزے کہ در بند آنے بندۂ
آنے قال اللہ تعالے افرأیت من اتخذ الہہ ہواہ قال النبی صلعم ابغض من عبد فی الارض الہوی من
عبد الہوی فہو عبد الہوی لا عبد اللہ قال المشائخ العبودیۃ ثلثۃ اشیاء منع النفس عن ہواہا و زجرہا من مناہیہا
والطاعۃ فی امر مولیہا من فعل ہذہ الثلاثۃ نادی منادی کل یوم انت خیر فی الدارین اے برادر نفس
سگ بچہ است صورت پیل دارد و آن را خرطوم دراز است جاے او پس قفاے آدمی است و خرطوم
را در سینہ پیچیدہ و دل در میان حلقہ کردہ مے مکد بہر مکیدنی صد ہزار ہواے نفسانی
در دل مردم پدید مے آید کہ بدان مردم در ضلالت مے افتد و بعضے گویند
کہ الخناس نام ویست این صفت اوست چون جمیع بتہا شکستی اکنون خود را نیز بشکن کہ خود پرستی
کم از بت پرستی نیست تا از خود بیرون نیائی حقیقت توحید بر تو جلوہ نکند ⁂ بیت ⁂
سعدیا چون بت شکستی خود مباش ⁂ خود پرستیدن کم از اصنام نیست ⁂ حضرت رسالت صلے اللہ
علیہ وآلہ وسلم را پرسیدند یا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم از دست نفس شیطان چگونہ خلاص
یابند فرمود علیکم بصلوۃ الفلق و در معوذتین نیز مداومت نمایند تا از نفس و شیطان خلاص
یابد اکنون اے برادر حواس را نیز بقفل شرع چنان مسدود کن کہ بصد ہزار کلید حیلہ و تدبیر مفتوح
نگردد تا حواس باطن بر تو کشایند کہ بدان عالم مغیبات مکشوف میگردد و بدین صفت نیز موصوف
شوی کہ بے بصر و بے یسمع و بے ینطق درین مقام و ما ینطق عن الہوی ان ہو الا وحی یوحی
نیز پدید مے آید خوش گفت آنکہ گفت رباعی ⁂ یا رب چہ خوش است بے دہن خندیدن ⁂
بیواسطہ چشم دو جہان را دیدن ⁂ رازی کہ ز دوست میرسد چہ خوش باشد ⁂ بے سمع و گوش
گر توان بشنیدن ⁂ و قال اہل السلوک جار فی العلم لقول اللہ عز وجل من حفظ ستا اکرمتہ بست
من حفظ لسانہ من غیری اکرمتہ بذکری ومن حفظ

بصرہ من دیۃ غیری اکرمتہ بر قیامتی حفظ سمعہ بین الخلایق اکرمتہ بجلیتی ومن حفظ قلبہ من حسب
الدنیا اکرمتہ بنظری وذکری ومن حفظ نفسہ عن الصبر اکرمتہ بترک الذنوب ومن حفظ الوقوف بین یدی
اکرمتہ بثوابی یوم القیامۃ اے برادر تا زبان را از ناگفتنیہا نہ بندی زبان دل بر تو نکشایند کہ
لسان الحال انطق من لسان المقال وتا چشم را از نادیدنیہا نہ بندی چشم دل بر تو نکشایند
کہ بیان عالم غیب مکشوف میشود وتا گوش را از ناشنیدنیہا نہ بندی ہرگز ترا آواز غیب نشنوانند
خوش گفت کسے مثنوے لب بہ بند وچشم بند وگوش بند * گر نہ بینی سر حق بر من بخند *
ملائم این حال بزرگے دیگر فرمودہ بیت * خود ہیچ دلے نگشت گویا * تا مرد زبان نکرد
خاموش * سالک ہرگز بکمالیت نرسد تا بدین چہار چیز عمل نکند وہی قلۃ الطعام وقلۃ الکلام
وقلۃ المنام والاعتزال عن الانام رباعی * ما در خلوت بروی خلق بستیم * از ہمہ باز آمدیم وباتو
نشستیم * ہرچہ نہ پیوند یار بود بہ بریدیم * وآنچہ نہ مانند دوست بود بشکستیم * وقال النبی صلعم احفظ
لسانک یسع بنیک وآبک بخطیتک * قال المشائخ رح المرید ناطق والعارف اخرس خوش گفت آنکہ
گفت مصرع بوجودت ز من آواز نیاید کہ منم * جوینده گوینده بود گنگ ہم بمعنی بزرگے دیگر
فرمود بیت چہ پروائے سخن گفتن بود ستان وصلت را * حدیث آنکہ کند بلبل چو گل در
بوستان آید * ان کان فی التکلم والا فاسکت بیت دار باید زبان درکشیدن * بوقتے کہ حاجت
بود درخشان البنا اللہ وایاکم لباس التقوی بحرمتہ محمدن المصطفیٰ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم۔

فصل دوم دربیان محض عشق وماہیت آن قال المشائخ رح العشق نار نوری بای قلب
ترا ع بالقرب ملک ولم یبق لہ اسم ولا رسم الا اسم العشق ورسمہ وقال العشق جنون الٰہی یرفض
بناء العقل وقال بعضہم العشق دخان فی القلب یصعد الے الدماغ ویحیط صاحبہ وقال
بعضہم العشق نار تقع فی القلب من تحرق ماسوے المحبوب بلا واسطۃ وقال بعضہم العشق ہیبت
وہی قیام القلب مع المحبوب بلا واسطۃ وقال بعضہم العشق احراق وقتل وبعد حیوۃ لا فناء لہا
کذا فی نہاد المجیبن اما روایت علامت الارض ورئیس الابدال خواجہ خضر آنست کہ از حضرت
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت کردہ اند کہ عشق نوریست وآن را فی البحرین میگویند چون
در دل مومن نزول کرد آنچہ اندر مستور بود مکشوف گردد کما قال النبی اتقوا فراسۃ المومن فانہ

گشتند دوم عشق متوسط است و آن آنست که حق تعالی بندگان را در ازل بمقام توقف داشت و حکم ایشان
بحال نداد چون در عالم وجود آورد و دلهای ایشان بسوی خود جذب کرد و ایشان را آشنا و محرم
راز و انس خویش گردانید و از ایشان گستاخی با کشف اسراری یا بی ادبی یا اعراضی در وجود
آمد سبب آن تدارک کرد و از خود باز خواند که ایشان از اولیای مستهلک خوانند و عشق ایشان
را متوسط گویند و ایشان شایسته مقتدای نگشتند زیرا چه در حالت مستی شراب عشق از پای شرع
بیرون افتادند چنانکه خواجه منصور و عین القضات همدانی قدس الله اسرارهما و امثالها و آن
اهل سکر بودند اگرچه ایشان نیز شاهان عالم و شهبازان عشق اند تا از جهت شرع محمدی و لا تقدموا
بین یدی الله و رسوله بپای اقتدا نشایند سوم عشق صغیر است و آن عشق مخلوق با مخلوق
است چون مجنون قابل عشق حقیقی نبود بعشق لیلی مبتلا گشت آورده اند که وقتی پدر مجنون را در
کعبه معظم برد در مقامیکه دعاها مستجاب است او را گفت که توبه کن مجنون دران مقام این شعر
گفت شعر الهی تبت من کل المعاصی ٭ و لکن من حب لیلی لا اتوب ٭ اتوب الیک یا رحمن انی
اسأت و قد تضاعفت الذنوب ٭ فاما من هوی لیلی و ترکی ٭ زیارتها فانی لا اتوب ٭ قال
النبی صلعم المجنون العامری حجة الله علی المشتاقین فردا، قیامت مجنون را حاضر آرند و فرمان
شود بر کسانیکه در دنیا دعوی محبت کرده اند که مجنون در عشق مجازی برای مخلوق چها کرده و چه
تحمل کشیده شما دعوی محبت ما کردید و با اهل و عیال و بکارها دنیا مشغول بودید همه شرمنده
شوند شعر کدامی جامه از بهرم دریدی ٭ کدامی خواری از بهرم کشیدی ٭ ایضا آورده اند
وقتی مجنون را پدر مجنون بر پدر لیلی برد و گفت ای برادر کفویت در میان هست شفقت برین پسر
کن لیلی را بدو بزنی بده پدر لیلی گفت من برین پسر کی محض شفقت میکنم که لیلی بدو بزنی نمیدهم
بمجرد ملاقات هلاک گردد اگر این سخن را استوار نداری امتحان کن پدر لیلی مر لیلی را آواز داد
که لیلی بیا و در خود را بهبینی چون لیلی خواست که پیش آید نظر مجنون در دامن لیلی افتاد بیهوش
گشت پدر لیلی گفت من لم یصبر علی ذیل لیلی فکیف یصبر علی رویها کسیکه طاقت دیدن
دامن معشوق ندارد اگر جمالش ببیند چه حال گردد شعر طاقت دیدن تیغ تو کراست ٭ من
مسکین شنیده حیرانم ٭ آورده اند که روزی سید الطایفه خواجه جنید بغدادی قدس سره در مسجد

خود نشسته بود عورتی برقع بسته پیش خواجه بیامد و گفت ای خواجه شوهر این کس پیش من نشسته [illegible]
خواجه گفت روا باشد مرد را چهار زن عورت گفت ای خواجه اگر محرم من بودی برقع از روی خود
بیگرفتمی جمال من میدیدی خواجه نعره زد و بیهوش گشت چون از بیهوشی باز آمد گفت چنانستی که [illegible]
فرمود اگر پرده از پیش برگیرم به بیند جمال من بیت کسی کورا چو من محبوب باشد بغیری گر نسازد خوش
باشد ای برادر خلقت عالم برای عشق بود و بعشق قایم است چون عشق برخیزد عالم فنا پذیرد که
آن را قیامت کبری گویند و عشق از بهر اظهار کمال است از آن روی که عین ذات خود است لیکن
ضروری دارد و صفات خود را در آئینهٔ عاشقی و معشوقی پیدا کرد بیت عاشق حسن خود است آن
بی نظیر حسن خود با خود تماشا میکند ای برادر چون نظر در حقیقت کنی عاشق و معشوق خود است بر
عشق بازی خیال آب و گل در ره بهانه ظاهر را باطن نمود و از عاشقی پیدا کرده باطن به اظهار
بیار است نام معشوقی نهاد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید کس نبود و کس نگر خود بود و خود بهانه بر عالم نهاد
یک مین که جز او ذره نبود چون گشت ظاهر آن اعیان آمده ای ظاهر تو عاشق و معشوق باطنت
مطلوب را که دید طلب گار آمده این که شنیدی محض عشق و ماهیت آن بود و الله عالم

فصل سوم در بیان صفت عاشق و سیر آن

ای برادر سبب خلقت عالم ظهور عشق است و مقصود
اند اهل معرفت اند آن انبیا و اولیا اند و این معنی داود پیغمبر بحضرت الوهیت سوال کرد گفت یارب
لماذا خلقت الخلق فنودی من وراء سرادق العزت كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
لاعرف مراد ازین اهل معرفت اند مطلوب و مقصود از ایشان سید عالم است و تخصیص او از برای
آنست که مقتدای افضل و اکمل اولین و آخرین اوست بدلیل لولاک لما خلقت الافلاک لما اظهرت
الربوبیة پس مقصود از ظهور عالم وجود او بود رباعی عشق از عدم از بهر من آمد بوجود من بودم
عشق را ز عالم مقصود روز و شب و سال و مه علی رغم حسود از تو نبرم تا نبرد بوی نمود پس سیر
عاشق و عشق اتباع حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آمد چنانکه صحابه در مبدأ حال آرزوی عشق
و محبت کردند گفتند یا رسول الله راه عشق و محبت کدام است فرمان آمد قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني
يحببكم الله بگوای محمد این راهست که ما میرویم اگر خواهید که دوست دارد شما را خدا تعالی همراه عشق راه

محمد است هر کرا عشق الله باشد قدم بر قدم در متابعت سید عالم صلی الله علیه وسلم نهد یعنی در اخلاق
و اقوال و افعال و احوال تا داخل السلام علینا و علی عباد الله الصالحین یعنی اتقیا و امتی گردد و بمقام
عند ملیک مقتدر رسد و آن منزلگه عاشقان است که کل شیء یرجع الی اصله رباعی اصل گهر عشق
ز کانی دگر است ؛ منزلگه عاشقان جهانی دگر است ؛ وان مرغ که دانهٔ غم عشق خورد ؛ بیرون ز دو
کون آشیانی دگر است ؛ پس ای برادر عمر عزیز خود را غنیمت دار و خود را در راه حق در آر که مطلوب از
خلقت بشر معرفت حق است قال الله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون پس
آشنائی درون را شناخته کن راه حق از همه راه به راه و در جهت نیست زیرا که جهة مکان است و حق تعالی
را مکان نیست پس مکانی بلا مکانی نتواند رسید مگر براه دل که راه عشق دل است حاکیا عن الله تعالی
ان فی جسد ابن آدم مضغة و فی المضغة قلب و فی القلب فواد و فی الفواد ضمیر و فی الضمیر سر و فی
السر خفی و فی الخفی اخفی و فی الاخفی انا غزل من روح روح روحم هم فتح هم فتوحم ؛ هم بحر بحر
بحرم هم غرق ساز نوحم ؛ در جانها نهانم در سرها عیانم ؛ در چهرها بعالم در جامها صبوحم ؛ در روشنی
صفا ام در تیرگی ضیا ام ؛ در خستگی دوا ام در بستگی فتوحم ؛ هر ده هزار عالم از من شده است زنده ؛ خود
قالب است عالم من در میانه روحم ؛ معشوق لایزالم خورشید بیزوالم ؛ بر عاشقان نیازم بر مومنان صبوحم
ای برادر در راه حق یک قدم است که دع نفسک تعال وقال السلطان ابو یزید بسطامی قدس سره رایت
ربی فی المنام فقلت یا رب کیف الطریق الیک فقال ترک نفسک و تعال ای احمد بن خضر ربه فی المنام
فقال یا احمد کل الناس یطلبون منی شیئا الا ابایزید فانه یطلبنی ای برادر هیچکس از مخلوقات این امانت
قبول نکرد مگر این خاکی قال الله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و حملها
الانسان بزرگی فرمود شعر در کوی تو ره تو ره ماکردیم ؛ در آئینه بدان که همو دره ماکردیم ؛
عیش خوش خویشتن تبه ماکردیم ؛ کس را گنهی نیست گنه ماکردیم ؛ لائم این حال بزرگی فرمود ؛
مثنوی تا نیامد جان آدم آشکار ؛ ره ندانستند سوی کردگار ؛ ره پدید آمد چو آدم شد
پدید ؛ زو کلید هر دو عالم شد پدید ؛ ای برادر بخدای رسیدن همه را فرض است اما ممکن نیست مگر
بعشق از راه دل پس عشق فرض راه آمد مر طلب حق را تا بواسطه او بخدای رسد اگر خواهد که بی عشق و
بغیر راه دل بخدای برسد محال بلکه خیال بود که هیچکس براه قدم بعشق نتواند رسید بیت رای که بران

فرشتگان پر نهند ❊ آن راه بپاے خود بریدن نتوان ❊ اگر خود را به پر کبوتر بر بندد بواسطهٔ آن در کعبه
رسید هیچ عجب و محال نبود بیت مورِ مسکین هوسے داشت که در کعبه رسد ❊ دست در پاے کبوتر زد و ناگاه
رسید ❊ همچنین اگر طالب براه دل قصد بلامکان کند و خود را بر پر شهباز عشق بندد بواسطهٔ آن بیک طرفة
العین از مکان بلامکان مقصود رسد کما قال الحسن البصری الزاهد سیار و العاشق طیار شعر
سیر زاهد هر مهے یک روزه راه ❊ طیر عاشق هر دمے تا تخت شاه ❊ زیرا که نردبان لامکان همین عشق است
قدم بر نردبان لامکان نهادن کار مردان و شیر مردان است کار زنانگان و نازک تنان
چون روے بر آسمان نهفتی ❊ عشق نیکو نردبان است اے پسر ❊ اکنون سیر عاشقان صادق بشنو بیت ❊
عشق کار نازکان نیست عشق کار مردانست که ایشان بر مرکب عشق سوار شده روز و شب می تازند و
خود را اسیر طامی سازند سر میدهند و جان مے بازند خوش گفت بیت ❊ تا که از کوی تو سلے جان
بجنات سفرم ❊ فارغ البال نیم تیر بلا را سپر و بدان ماند که مورے که از هندوستان قصد زیارت خانهٔ
کعبه کند هرگز نرسد چنانکه سوار شاهین باز دنبال صید سے پرانیده باشد و در عقب بالا سر راه گرده ودو
چشم بران صید نهاده برود و از نشیب فراز زمین و سر فرود آوردن اسپ هیچ غم و اندیشه ندارد
و اگر در کوے افتد باز سوار شود هم بدنبال صید شده بدو هیچ محلے قرار و آرام نگیرد تا دام که صید بر دست نیاید
همچنین عاشق نیز روی دل بمشاهدهٔ حق داشته و بر مرکب عشق سوار شده در طلب محبوب بتازد و از
هیچ آفتے و بلاے نه ترسد و نه از غم عیال و اطفال اندیشه کند و نه از ملامت خلق باکے دارد همیشه
مستغرق در طلب محبوب خود باشد سر دهد و جان بازد بیت با تاج وصال دست بر سر بنهم ❊ یا در ره
جستجوی او جان بدهم ❊ و اگر بمطلب و مطلوب بمقصد و مقصود خود رسید فقد فاز فوزا عظیما و اگر در راه
کشته شد فقد وقع اجره علی الله زیرا چه بیت برقا لمست من قتل فی محبتی فدیته رویتی رباعی
یا در دلبساز چون دواے تو منم ❊ در کس منگر که آشنای تو منم ❊ گر در سر عشق ما کشته شوی ❊ شکرانه
بیار خون بهاے تو منم ❊ ملائم این حال بزرگے دیگر فرموده بیت ❊ هر عاشقے که کشتهٔ شمشیر عشق نیست
گو غم مخور که ملک به خون بهاے اوست ❊ یا لیت کاین سعادت پیش آید و این شهادت روے نماید
حیات نیکو و موت بشهادت بیت اگر بجنازهٔ سعدی بکوے دوست برآید ❊ زهے حیات نیکو و مردن شهادت
❊ قال الله تعالی ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون عبارت هم ازین

گردد ؛ هرکس که نه عاشق است رد خواهد بود ای برادر روح قدسی پاک باحیا نعمت از عالم علوی است
از وی صفت عشق در وجود نمی آید زیرا که در عشق بیباکی و گستاخی و سراندازی میباید تا صفت عاشقی از وجود
عاشق پدید آید حق تعالی روح قدسی را از عالم علوی در عالم سفلی آورد تا با نفس سفلی در یک قالب هم
دور باحبس کرد تا این روح قدسی که صاحب حیا است بیباکی و گستاخی از نفس سفلی بیاموزد و هر بار
که آن شهباز انس حق یاد کند شوق و اشتیاق او آن خواهد که روح پرواز کند عند ملیک مقتدر پیوند گیرد
آن وطن قدیم اوست اما لنگر حجاب او قالب خاکی گشت پریدن نتواند چنانکه پرنده زمان زمان سر خود
[illegible] روزنهای قفص بکشد خواهد که بپرد در وطن قدیم خود رود قفص و لنگر حجاب او گشته پریدن نتواند
بیت من از برای مصلحت در حبس دنیا مانده ام ؛ حبس از کجا من از کجا مال کرا دزدیده ام ؛ چنانکه حضرت
رسالت از غایت شوق بارها فرمودی یالیت رب محمد لم تخلق محمدا یعنی در عالم ارواح بودم همیشه جلیس
همه حق بودم چون در عالم اجسام محبوس شدم و بدعوت خلق مشغول گشتم از دوام انس باز ماندم از ینجا
است که فرمود بیت ای کاش که بود ما نبودی ؛ کز بودن ماست کار باطل ؛ همبرین معنی حضرت عراقی
نیز فرمود بیت ای کاش نبودی عراقی ؛ کز اوست همه فساد باقی ؛ بدان ای برادر چون جان و قالب
عاشق باتش شوق هر دو پخته کردند اگرچه روح از قالب جدا شود صفت عشق در تنش باقی ماند که آن [illegible]
سوی معدن اوست کما قال النبی قد خلق الله فی کل نفس معنی مخصوصا یحرکها الی معدنها بیت
ساقی بیار دانهٔ مرغان لامکان ؛ در پیش مرغ همت من حبه فشان ؛ از آشیان کون چو سیمرغ بر پرم ؛
پرواز گیرم از خود و از جمله بگذرم ؛ بگذارم این قفص که پر و بال من شکست ؛ زان سوی کائنات پر بال
گسترم ؛ ای برادر حق تعالی از غایت کرم و لطف که بر بندگان دارد بر داؤد وحی کرد یا داؤد حببنی الی
عبادی یعنی ای داؤد دوست گردان مرا بسوی بندگان من داؤد در شک شد و گفت الهی احبک کیف
[illegible] من ترا دوست دارم پس چگونه ترا بر بندگان دوست گردانم فرمان شد ای داؤد ما همه را سخواهیم
ذکرهم الائی و نعمائی حتی یحبونی یعنی ذکر کن بر بندگان من از رحمتها من و نعمتهای من تا دوست گیرند
مرا از غایت کرم و بنده نوازی آن حضرت بی نیاز که بر بندگان دارد مطلع دیگر فرمود حاکیا عن الله تعالی
یا ابن آدم ما ادنی همتک و ما اخس نفسک انا اطلبک فتفر منی و تطلب غیری و تسعی الیه ای فرزند آدم
چه خورد است همت تو و چه خسیس است نفس تو من ترا میطلبم و تو میگریزی از من [illegible] ترا غیر من و تو سعی

سیکنی سوے او رباعی روگرد جہان بگرد پا آبد کن ؛ گر بزمن یابی مایہ کن ؛ یک بیم باخلاص
بیا در دربار گہ شاہ جہان بگردی گلگلش ؛ از غایت لطف قدیم و کرم عمیم خود محلے دیگر فرمود حاکیا عن اللہ
عبدی بالصنع بغیری دانت مصروف بغیری فان نظر ایک سوای ستنے ان یا خدنگی اذا نظرت الیک
اطلبتک ای بندہ من چہ کار داری با غیر من و ترا گرفتہ است غیر من و اگر نظر کند سوے تو غیر من تنا برد
کہ از تو چیزے بر باید و اگر نظر کنم سوے تو عطا دہم ترا از غایت کرم عام و لطف تمام محلے دیگر نیز فرمود حاکیا
عن اللہ تعالے یا ابن آدم انا برک و انا کافیک عن کل شے ولا یکفیک عنی شی یعنی ای فرزند آدم من چارہ
تو ام پس چارہ خود را لازم گیر و من پسندہ ام ترا از ہر چیزے و پسند نکند ترا از من چیزے ای برادر دراعیہ
لطف حق ببین کہ ترا بہ دم سوے خود دعوت میکند تو خود را کرے سازی و جمال لم یزل نقش نفس جو
مے نماید و تو خود را کور میسازی و لذت حقیقی ترا طلب میکند و تو ازان میگریزی و لذت مجازی از تو
میگریزد و تو دمان مے آویزی خوش گفت آنکہ گفت برگزیدہ حضرت بے نیازی حضرت سعدی شیرازی
رباعی اگر لذت ترک لذت بدانی ؛ دگر لذت نفس لذت نخوانی ؛ دلی گر ترا صبر عنقا نباشد ؛ کہ درام
شہوت بکنجشک مانی ؛ اے عزیز این ادعیہ لطف حق بر سبیل عام بود اما کسیکہ در راہ حق بصدق زند
توجہ بدو کند و از خلق روے بگرداند حق را در باب او لطف بیشتر است کما قال اللہ تعالے فی کلماتہ
القدسیۃ اذا تلقانی عبدی بشبر تلقیتہ بذراع و اذا تلقانی بذراع تلقیتہ بباع و اذا تلقانی بباع ؛ ؛
؛ ؛ تلقیتہ باہرولۃ یعنی چون بندہ من پیش آید مرا یک بالشت پیش آیم من او را یک گز و اگر پیش آید
مرا یک گز پیش آیم او را یک رسن و اگر پیش آید مرا یک رسن پیش آیم او را شتابان اے برادر حق تعالے
با کمال استغنا و بے نیازی فرماید کہ طال نداکند کہ عبدی اشتغلت بالحور والقصور و نسیت لقائے
ارونی تانی مشتاق الی نعالک الاطال شوق المشتاقین الی وانا اشوق الیہم منہم **مثنوی**
نہ بیم از آتش دوزخ نہ امید از جنان ؛ ہیہم دیوانہ جویان چہ خواہم کرد حورانرا ؛ جنت کہ بیابید مرا اندرو دیدار
تو ؛ ورنہ چہ خواہم کرد من این عالم ویرانرا ؛ قال ابو الدرداء احب الموت اشتیاقا الی لقاء
ربی و احب المرض تکفیرا لخطیئتی و احب الفقر تواضعا لربی قال اللہ تعالے من کان یرجوا لقاء اللہ فان
اجل اللہ لآت درین آیہ بشارت است مر مشتاقان را یعنی من میدانم کہ اشتیاق شما بما غالب
ست اما اجلے نہادہ ام من شما را نزدیک است کہ بگذرد و شما خلعت وصلت بپوشید تمنی موت [illegible]

از علامت شوق است الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب چنانکه مهتر یوسف ؑ تمنے کرد وگفت توفنی مسلما
والحقنی بالصالحین و بیگانگان هرگز تمنا، موت نکنند چنانچه حق تعالے در شان ایشان فرمود فتمنوا الموت
ان کنتم صادقین ولا یتمنونه ابدا بما قدمت ایدیهم پس بیگانگان را شاید که پیوسته منکر موت باشند
زیرا که بهار تمنا بقا محال و بهار بقا فنا محال قال النبی لا راحة للمومن دون لقاء الله والموت موعد
لقاء چون ملک الموت وقت مرگ از خلیل الله جان بخواست خلیل الله گفت هل رایت خلیلا یمیت خلیل
حق تعالے خلیل را جواب فرمود که هل رایت خلیلا یکره لقاء خلیله خلیل الله بمجرد شنیدن جان بداد
قال النبی من احب لقاء الله تعالے احب الله لقاءه ومن کره لقاء الله کره الله لقاءه اے برادر حق
تعالے عاشق بخوبروئی و زیبائی و تجمل دنیاوی نشود بلکه هر که حق را دوست دارد حق وی را نیز
دوست دارد کما جاء فی الکلمات القدسیة اذا احب العبد لقائی احببت لقائه ++++++
بیت ۞ من عاشق کس بخوبروے نشوم ۞ ما عاشق آنکسیم کو عاشق ماست ۞ قال النبی
من کان لله کان الله له یعنی من کان فی طلب الحق مع الاخلاص الاعمال کلها کان الله له یعنی کان
الله کافیا فی الامور کلها کما قال فی کلامه تعالے الیس الله بکاف عبده چون حق تعالے بنده را
دوست دارد همه مخلوقات او را نیز دوست دارند کما قال النبی اذا احب الله عبدا امر جبرئیل فقال انی
احببت فلانا فاحببه فیحبه جبرئیل ثم ینادی فی السماء ان الله احب فلانا فاحبوه فیحبه اهل السماء ثم یلقی
محبته علی وجه الماء فلا یسیر به براو فاجر الا احبه چون رجوع خلق بسیار شود باید که بدیشان مشغول نگردد
و بکسے بنا و نیز دیتا از بساط قرب و از انس حق باز نماند لو طالعت غیری لتحرمن قربی که التوحید
ان لا یخطر بالک دونه بیت هر که او در دیگر حیران تراست ۞ کار دوران باره آسان تراست ۞ چون عنایت
در باب بنده چنین است باید که هیچ ساعتے از یاد ذکر و فکر و محبت و شوق و ذوق وے خالی نباشد
واز وے جز لقاء پاک او چیزے دیگر نطلبد که من شغله ذکری عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی
للسائلین بیت خوش وقت آنکسان که شب در روز و روز شب ۞ تسبیح درد شانست همین
دوست دوست ۞ زهی عارفان علو همت و زهے شهبازان حضرت الوهیت و زهے مستان میخانهٔ
وحدت که از دوست جز دوست و رضاء او نطلبند شب و روز این دعا میخوانند اللهم انا نسئلک حبک
لک ۵ هر روز زد لاجمال درویشان بین ۞ وآن طلعت مه مثال درویشان بین ۞ که ایشان [illegible]

همین حسرات طلبند ؛ از بهر خدا کمال درویشان بین ؛ خدمت شیخ نصیر الدین محمود قدس الله سره
العزیز فرموده اند عجب دارم از خلق که بی خدا چگونه می زیند یعنی محبت و بی شوق و بی ذوق و بی استغراق
و بی انوار مشاهده پروردگار چگونه می توانند زیست پس غذا روح ایشان محبت و مونس ایشان
کیست اشعار ای همگی من تو نی ؛ بی تو بگو که من کیم ؛ ای بی تو حرام زندگانی ؛ خود بی تو کدام
زندگانی ؛ عالم این حال امیر خسرو فرمایند غزل سلسله فتح شد زلف دل آویز تو ؛ رایحه روح گشت لعل
شکر ریز تو ؛ شکر شیرین که شد در دل آویز تو ؛ یافته آنچاشنی از لب جانسوز تو ؛ تا که بدور قمر دائره مشک
شد ؛ روز جهان کرد شان مهر شب افروز تو ؛ زاهد مغرور اگر شاهد ما بنگری ؛ خاک شود اینهمه تقوی و پرهیز تو
پا ماده فتاده ز بام سرو ستاده ز جای ؛ ساخته در صحن باغ چون قد نو خیز تو ؛ ای برادر یک عاشق بود
که در عالم قبض افتاده بود از غایت محبت و شوق و بیقراری و بیخودی سر برهنه کرده زار زار میگریست
و عجز میکرد و این رباعی میگفت رباعی از چه برگشتی ز من جانان بگو ؛ من چه کردم من چه گفتم آن
بگو ؛ جان و دل را سوختم شوق تو ؛ بر دل شیدان چه داری آن بگو ؛ عاشقان همه بلاها و همه جفاها تحمل
توانند کرد و گرد دل حجاب نتوانند کشید قال النبی ان الله عباد الو حجبوا عن الله ساعة لحترقوا الساعة جهانیکه یکی از طائفه
مناجات کرد الهی تو میدانی که بیتیکه حبلت دلا تذبی سیدی دل المحباب ای برادر در عید ی بغیر کسی از محبوب خود
عیدی طلبد س روز عید است بمن ده تو ز نامه گلاب ؛ که ازین جان شود میخانه و دیگران
همدل خراب ؛ قال النبی اذا احب الله عبدا عشقه و عشق علیه فیقول عبدی انت عشیقی و محبی انا
عشیقک و محب لک اردت ام لم ترد یعنی چون دوست دارد حق تعالی بنده را او را عاشق خود گرداند
آنگاه بر بنده عاشق شود و بنده را گوید تو عاشق و محب مائی ما عاشق و محب توایم آن مشتاق
لقای حق یا بتی شیخ فخر الدین عراقی میفرمایند غزل عشق سوزی در نهاد ما نهاد ؛ جان ما را برکف
غوغا نهاد ؛ گفت گوی در میان ما فگند ؛ جستجوی در درون ما نهاد ؛ دوستان دلبران اغیار
کرد ؛ آرزوی در دل شیدا نهاد ؛ قصه خوبان بنوعی بازگفت ؛ کاتشی در پیر و در برنا نهاد ؛ رمزی
از اسرار باده کشف کرد ؛ راز مستان جمله در صحرا نهاد ؛ از خمستان جرعه بر خاک ریخت ؛ جنبشی در
آدم و حوا نهاد ؛ عقل مجنون در کف لیلی سپرد ؛ جان وامق در لب عذرا نهاد ؛ بهر آشوب دل
سودائیان ؛ خال فتنه بر رخ زیبا نهاد ؛ فتنه انگیخت شوری در فگند ؛ در سرای شهر ما چون پا نهاد

جائے خالی یافت از غوغا و شور ؛ شور و غوغا کرد رخت آنجا نهاد ؛ نام نیک ما همه بر باد داد ؛ نام ما دیوانهٔ
در سودا نهاد همچون عراقی ما درین سودیده خام ؛ جان بر آتش سودا نهاد ؛ ای برادر تو دل سین منه
که حق تعالی را بنده چون دوست گیرد چه کند که او را دوست نگیرد این صفت عاشقان نباشد بلکه صفت عاقلان این است
که عقل باز ندو سر نماز نه همچو پروانه در شمع در آیند که نومیدی شرط راه نیست کما قال الله تعالی
لا تقنطوا من رحمة الله غزل گر عاشق مردانه دیوانه شو دیوانه شو ؛ بر شمع هستی چرخ زن پروانه شو پروانه شو هم
جان و تن را چاک کن هم صحن دل را پاک کن ؛ از جان و از دل برگذر جانانه شو جانانه شو ؛ هم عقل را
دیوانه کن هم روح را پروانه کن ؛ هم سینه را ویرانه کن افسانه شو افسانه شو ؛ زنجیر آن گیسو بکش یکجرعهٔ
زان لب بچش ؛ هر کوی میزن رقص خوش دیوانه شو دیوانه شو ؛ بر دامن عزلت نشین غیر خدا چیزی
مبین ؛ گر جان تو دارد یقین مردانه شو مردانه شو ؛ دل را ورای عرش دان رقصی بکن در لامکان ؛
پس با امیران مرسلان هم خانه شو هم خانه شو ؛ اندر سرای لامکان بی پا و رای هر زمان ؛ با شاه
قدسی کو جهان مستانه شو مستانه شو ؛ ای برادر عشق عبارت از کمال است چون عاشق نیز محبت حق تعالی
کامل شود همچو پروانه گردد جز سوختن دیگر ندارد و در دل کسی که هوای دلبر است او از هر دو عالم و از خود
فارغ و از غم امروز و فردا نیز مجرد است دل بریان و چشم گریان و آه سوزان که آن زیور مردان حق
است جز این نداند رباعی هر کرا در دل هوای دلبر زیبا بود ؛ از هر دو عالم فارغ و از خویشتن یکتا
بود ؛ شمع گر پروانه تابد نیست غم پروانه را ؛ کز هوای نور او در اصل بی پروا بود ؛ ای برادر عشق
سوختن و ساختن و تاختن است و عاشق همیشه در سوز و ساز بود و شب باز است چنانکه پروا
جز سوختن آرزوی ندارد که پختگی از سوختن است بیت تا سوختن خویش ز پروانه بدیدیم
سودای همه سوختگان خام گرفتیم ؛ عاشق حقیقی کم از هندو زنی نباید که در عشق مجازی وجه
نازنین خود را چگونه میسوزد و جان عزیز خود را در کنار جانان میدهد بیت اندران معرض که خو
زنده سوزد اهل عشق ؛ ای بسا مرد خدا کو کمتر از هندو زنی است ؛ ای برادر عشق دانه مرغ
شهبازان همرهان شهسواران است که آدم صفی علیه السلام در بهشت دانه میخورد چون جمال م
انسان دانه جلوه نمود بهشت جنت را بدان دانه فروخت غریبی و بینوائی با دل بریان و چشم گریان
سوزان خرید و بساط خاکی اختیار کرد بیت در دام میا که مرغ آن دانه نه ؛ در شمع مرو که پر

نه ؛ اے برادر عشق شہباز لامکانی است بر حکم بجہم مزه است صفت او در عبارت در نیاید و کشف اسرار
او بتحریر قلم نگنجد اما بر حکم حدیث نبوی صلی الله علیه وآله وسلم ان الله لایواخذ العشاق بما صدر منهم و بحکم
اتباع مشائخ طبقات که ایشان اهل سکر و صحو بوده اند و هر کسے از ایشان مقتدی بودن به از مقتدا
بودن است بنابران درین رساله سخنے چند از اسرار عشق نبشته آمد و اگرچه لائق حال ننگ نان است
که حدیث عشق کنند و صفت مردان حق نویسند اکنون بدان اے برادر چون حق تعالے ارواح را بیافرید
دنیا پیش ایشان جلوه داد قومے مخصوص ماندند دیگر همه جنبیدند ایشان این ندامت آمد الدنیا جیفة و
طالبها کلاب و بدان قومے مخصوص بهشت جلوه دادند از ان قوم قومی معدود ماندند دیگر همه بهشت
بجنبیدند در حق ایشان این نشان آمد که اکثر اهل الجنة بله قال سلطان العارفین بایزید قدس الله سره فی تفسیر
هذا الایة منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة هذا من الله شکایة علی عبده کانه یقول منکم من رضی
بالعقبی و این من رضی عنی بی بس ع القوم معدود ماندند فرمان شد که دنیا این ست و بهشت آن شما چرا
استاده اید ایشان گفتند یارب تو بهتر میدانی که ما ترا میخواهیم فرمان شد استعد واللبلاء ما انواع بلا
خواهیم فرستاد ذره ذره خواهیم کرد ما دوست کشیم و دشمن پروریم رباعی خون ریز بود همیشه در کشور ما ؛ جان عود
بود همیشه در مجمر ما ؛ داری سر ما و گرنه دور از سر ما ؛ ما دوست کشیم تو نداری سر ما ؛ اے برادر این کار بازی
نیست تا هر بوالهوسے دم عشق زند که العشق بحر البلاء و بدل الارواح است تا در بحر بلا و محنت عشق غرق
نگردی عشق ترا قبول نکند طالبان عافیت را با عشق چه کار است عشق گفتن دیگر و باختن دیگر
مصراع رو بازی کن که عاشقی کار تو نیست ؛ تا جان و مال خود را فدائے دوست نکنی ترا در
زمره عاشقان نه نویسند طامان بجا محبت و خواصان انهار مودت میگویند که اطلاق لفظ محبت
بر کسے درست آید که از محبوب خود هیچ چیزے دریغ ندارد و جان باز و سر اندازد که حقیقة المحبة ان
تهب کلک لمن احببت لا یبقی لک منک شئ بیت گر حریف مرد عشقی مال و جان و تن بباز ؛ ورنه
هر طفلے توان با گردگان باختن ؛ تا از حیله و تدبیر بیرون نیائی عشق با دره و نیائی زیرا چه در عشق
تجرید شرط است بیت یا دل از خان و مان خود بر کن ؛ یا تمنائے عشق کمتر کن ؛ هر چیزے
را نشانی و برهانی با هر است تا از حب مال و فرزندان که لا ینفع مال و لا بنون نگذرد و از عالی همتے
نظر در کونین نیندازد و گرنه مدعی کاذب بود زیرا چه مجرد دعوی بے دلیل و استشهاد قبول و محمول نبود

عنی بالدنیا منکم من رضی

رباعے دعوے کردی بادلیلت باید ؛ مهر موسے وشوق خلیلت باید ؛ گر صحبت ان یار
جلیلت باید ؛ مال و تن وجان جمله سبیلت باید ؛ قال النبی صلے الله علیه وآله وسلم اذا احب الله عبدا ابتلاه
فاذا صبر اجتباه فان رضی اصطفاه الحب البالغ اقتناه آن باشد که زن و فرزند و خانه و آستانه را در بازد بیت از بهر تو من خانه
برانداخته ام ؛ اے خانه برانداز جهانے تو کجائی ؛ اے برادر عشق کارے پرخطر است گوئی در میدان
عشق همین سزاست ؛ در بزم عاشقان جهان تحفه محقر است نو مجرد از غیر دوست راے محقر است
کونین باعشق نشانی دیگر است بیدوست زندگانی کا دخر است اولئک کالانعام بل هم اضل
رباعے من با تو همین نرد خطر خواهم باخت ؛ هر چند که میبری دگر خواهم باخت ؛ تا ظن نبری
که مختصر خواهم باخت ؛ جز عشق تو هرچه هست در خواهم باخت ؛ جمله چیزها از نعمت بیفزاید واز محنت
با نقصان شود مگر عشق که از نعمت نقصان پذیرد واز محنت و بلا مزید گزیند علامت عشق همین است
که تا ببلا و محنت و ملامت مشرف گرداند و در غربت و نوائی در کشد ؛ رباعی سیل ملامت پید
وان غم جانان نرفت ؛ صبح قیامت دمید وان شب هجران نرفت ؛ خصم بسے طعنه زد و دست
بسے بند داد ؛ چشم دلم در تو بود گوش بدایشان نرفت ؛ اے برادر از عشق درد و بلا و محنه
وزاری و محنت و ملامت و شکستگی نفس خیزد و مطلوب همین است قال النبی اذا احب الله عبدا
ابتلاه حتے یسمع تضرعه چنانکه خواجه عاشقان اویس قرنی رضی الله عنه چون در شهر آمدی نامحرمان
تسخر میکردندے و کودکان سنگ و کلوخ مے زدندے چون مصطفے صلوات الله علیه در شب معراج
بر هفتم آسمان برآمد چه می بیند که مردی گلیم پوش پا فراز کرده غلطیده است گفت یا جبرئیل این کیست
که پیش از محمد رسیده است گفت یا رسول الله اویس قرنی است هم از امت تو میان خلق آن
معامله و با حق این راز رباعے عشق عاشق را ز غیرت نیک دشمن میکند ؛ چونکه از مخلوق
گرد عشق رد و بلا و کند ؛ آنکه شاید خلق را آنکس نشاید حق را ؛ زانکه عورت ردسے باشد که او
ضد شو کند ؛ هر کرا بدر رد و بلا و محنت و ملامت مبتلا نکرده اند بدانکه او مشرف تشریف عشق
نکرده اند چنانکه روزے مجنی مرمجنی را ملاقات کرد پرسید با تبلیت بشی قال لا بقال است بجلال الحب
معیوب و انت مرغوب رباعی با بلا را بکس قضا نکنیم ؛ تا که نامش زا و لیا نکنیم ؛ تا لکه این گوهر خزانه ماست
با هر کس مگر عطا نکنیم ؛ محنت کشان عالم عشق از طوقهای محبت طوقی در گردن آویزند که آنرا بجان و دل بخند کونین

نفروشند وآن طوق بلا و ملامت است مصراع بدنام شدن باچو توئی خوش کار است
غزل من عاشق بدنامم رو کردہ اسلامم ٭ زنہار نبود باکے گر نیک سرانجامم ٭ در گوشہ
خمار نشینم چون رند خراباتم ٭ بر قبلہ چہ رو آرم چون عابد اصنامم ٭ در کعبہ بت پرستم بر دیر
طواف آرم ٭ در کفر یقین باشد صد شبہ در اسلامم ٭ نے کافر و نے مسلم نے ملحد و نے
ترسا ٭ بیرون شدہ عالم سے خاصم و نے عامم ٭ نی دلبر چالاکم نے خواجہ املاکم ٭ بیگانہ
ز افلاکم بیزار ز ایامم ٭ من مرغ بلا نوشم چون دیگ ہمی جوشم ٭ ہر درد کہ پیش آید آشامم
بخرامم ٭ گر آب حیات آری در خاک روان ریزم ٭ ور بادہ بکف داری در حال بیاشامم ٭ من بلبل
اسرارم صد گونہ نوا دارم ٭ لیکن نشنے حکمت پابند درین دامم ٭ قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ تعالے
یجرب المؤمن بالبلاء کما یجرب احدکم الذہب بالنار وقال المشائخ من یری احد اشد لا یشتہی المخرج عنہا لان الذہب
الخالص یجرب بالنار والرجل الصالح یجرب بالبلاء بیت قلب زر اندودہ نستانند در بازار حشر ٭ ٭
خالصی باید کہ از آتش برون آید سلیم ٭ العزیز ہر کہ ہست از بلا و محنت احتراز کند مگر عاشق کہ او را
نہ غم امروز و فردا بود نہ از مضرت گریزد نہ در منفعت آویزد آری کسیکہ خود را فراموش کند او چہ
داند کہ مضرت و منفعت او چیست فمن لا یدری معنی الخلاء من این یدری ان الخلاء موجود او
محال چنانکہ بزرگے فرمود مثنوی عشق را امروز و فردا کے بود ٭ کفر و دین اینجا و آنجا کے بود ٭
عاقلان را شرع تکلیف آمدہ است ٭ بیدلان را عشق تشریف آمدہ است ٭ عاشقان را جز صبر و تحمل
کردن و درد بلا نوشیدن و ناز و کرشمہ کشیدن و بہر زخمے لذت گرفتن چارہ نیست الصبر
عند الفقہاء حبس النفس علی ما یکرہ وعند المشائخ تجرع المرارات من غیر تعبس وعند اخص الخواص
التلذذ بالبلاء کما یتلذذ بالنعماء بیت گہ ناز گہ کرشمہ و گہ خشم و گہ عتاب ٭ مسکین دلم چرا نشود
زین ہمہ خراب ٭ آن شکستگان و شوریدگان و شوریدہ دلان و بے سر و سامان شدگان
دانند کہ در دام عشق و بلا گرفتار اند مصراع شوریدہ بود نامہ شوریدہ دلان ٭ ہر سوز از
فراق دوست ایشان را جز سوختن و خون جگر خوردن چارہ نیست بیت ہر نوردے کہ ز خوبان بہ
غم بازکنی ٭ خرقہا بینی آلودہ بخون جگرم ٭ ای برادر ستان قدر ستان شوریدگان قدر شوریدگان و درد
مندان قدر دردمندان دانند بیت درد را باش و [illegible] ٭ در حقیقت درد تو درمان است

آری بیچارگی مردان چه دانند قدر عاشقان و سوختگان که با ایشان چه خرابی و جان گدازی هر زمان
و هر ساعت میرود رباعی در عشق تو از ملامتم ننگی نیست ؛ با بے خبران درین سخن جنگی نیست
؛ از بادۂ عشق تو همه مردان مست ؛ نامردانرا ازین قدح رنگی نیست ؛ اے برادر قدر و قیمت ایشان
جز اهل دل و صاحب درد ندانند که دلها، ایشان را هر لحظه و لمحه از دوست چه زخمے و چه ناوکے
میرسد چنانکه آهوے نیم بسمل نه جان دهد و نه حیات یابد جز طپیدن و دست و پازدن و خون ریختن
چاره ندارد همچنان این بیچارگان و سوختگان و بیدلان و جان باختگان اند نظم بیغما
نی برای ال اشاید این سرافرازی ؛ تراخود سهل مے آید بجان عاشقان بازی ؛ مرا با جان رسید
زخم او مشغول ناز خود و شکار سے میطپد در خون و ترک مست در بازی ؛ بسا سرهاے مشتاقان که گرد
گوے چوگانت ؛ بجنبد همچو چوگانت چه سرها گوے میبازی ؛ از آتش فراق دلهاے ایشان کباب
و جانهاے ایشان خراب و چشمهاے گریان و تنهاے بریان کرده لاجرم ازان سینهای سوخته
آه هاے سوزان و ناله هاے دلاویزان برآید بیت اے آتش فراقت دلها کباب کرده ؛ سیلاب
اشتیاقت جانها خراب کرده دوهره تن من ادجر بجهه بن کیسو کهه ملاد ؛ نی گهر آهین او جره جهن
گهر ساجن ناٹهه ؛ اے برادر تحمل بار عشق نتواند کشید مگر آنطایفه ان اشد البلا علے الانبیاء
زیراچه عشق بازی جز خرابی و جان گدازی نیست لاجرم عقد مودت و نکته محبت بر ایشان مسلم
و مستقیم آمدانان اهل راز و محرم انس اسرار آن شاه لامکان گشتند بیت اے صنم کار
عشق بازی نیست ؛ زانکه این ره ره مجازی نیست ؛ عاشقان را نصیب از معشوق ؛ جز خرابی
و جان گدازی نیست ؛ قال النبی ﷺ ابکوا فان لم تبکوا فتباکوا واحزنوا فان لم یبک احدکم فلیبک قلبه
فبکاء القلب الحزن والخشیة قال الله تعالے وان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار و هو العین کثرة
البکاء و ان منها لما یهبط من خشیة الله و هو بکاء القلب من غیر دموع العین چنانکه دو خط سیاه
در رخسار مبارک امیر المومنین عمر فاروق الاعظم رض افتاده بود از کثرت گریه کان خطان اسودان
علے خد عمر من کثرة البکاء قال علیه السلام عینان لا تمسهما النار عین تحرس فی سبیل الله و عین
بکت من خشیة الله غفر الله ذنوبه و لو کان بعدد قطرات الامطار بیت هر که گریانست و نالان
و حزین ؛ عاشق حق است و با حق همنشین ؛ و عنه علیه السلام انه کان یبکی من خشیة الله عمرین معنی

خسرو نیز فرمود دوہرہ جس تن لگی برہ جل بجند سودے ۔ مانس چیرے اگر بوچھی ہے سو دی آت
براد ابیچ ۔ نیقے موافق و موانس ترا از در نیست کما قال النبی اذا احب اللہ عبدا جعل
فی قلبہ نائحة روزے چند کہ حیات باقی است و محبوب ساقی است شراب محبتش بنوش واز
آتش شوق واز درد عشق او بجوش شکرانہ آن ہزار جان بفروش **بیت** روز یکہ بود دولت
زجانان برورد ۔ شکرانہ آن ہزار جان فدا باید کرد ۔ قال المشائخ الاشتغال بالعلوم الشرعیة
وکتبہا و مطالعتہا و تلاوة القران امور مستحسنة یختص بہا العلماء والعلماء ولکن شان طالب
الحق شان آخر مصرع در دریا باش اے برادر در دریا ۔ خوش گفت آنکہ گفت ۔ **بیت** مارا نہ
مرید وردخوان مے باید ۔ نے زاہد و نے حافظ قرآن میباید ۔ سوداز دۂ بجان درمان میباید ۔
صاحب دردی و سوختہ جان میباید ۔ صوم وصلوة ذکر و تلاوة کار مبتدیانست در چشیدن
وبار کشیدن ولے دوست طپیدن و قدح ہا زہر ہلاہل نوشیدن کار منتہیانست کہ در حیرت اسرار
الہی و دریافت انوار نامتناہی مستغرق و مدہوش گشتند کہ کسے واقف آن نیست **بیت** گر باغ
زد واقف شدے از شاخ ترخون آمدی ۔ گر عقل زداگہ شدی از دیدہ جیحون آمدی ۔ وحاکیا عن اللہ تعالیٰ
یعلم المشتغلون بذکری ما فاتہم من قربے فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا ولو یعلم المشتغلون بقرب
ما فاتہم من انسی لیبکوا دما ولو یعلم المشتغلون بانسے ما فاتہم ما انقطعت ازواجہم ان ذکر اللسان
لقلقة وذکر القلب وسوسة وذکر السر شرک ثابت آمد کہ ذکر از مقام تعدد است و تعدد منافی وحدت بود آن
شرک است چون ذاکر مذکور گردد ذکر از میان برخیزد و بسرائے فردانیت جلوہ کند چنان کہ ذاکری در
مذکور گم شدہ بود فریاد برآورد و گفت جانا یکدم آخر بمن ردہ جواب شنید الامر بالشرکة اما انا و یا انا
انت چون ذکر دوام حجاب قرب آمدہ و قرب حجاب میگردد در زمان انس وصل در توقف شد
اللہ فما الحیلة اگر تواند از عالم گفت و گوے باز ماند روزے جستجوی آرد تا بوے جمال معنی در نظر آید واز
عالم پنہان باخبر باشد ثم ذرہم فی خوضہم یلعبون و غم کار خود بخورد ۔ **بیت** بوقت صبح قیامت کہ
سر ز خاک برآرم ۔ بگفتگوے تو باشم بجستجوے تو باشم ۔ و قال المشائخ جنایة
المحب اشد من معصیة العامة وہی ان تلتفت الے غیرہ سلے بادر این ندا سنے کہ قبلۂ
زاہدان و عاشقان یکے سمت بلکہ قبلۂ عاشقان مشاہدۂ حق سمت و محراب ایشان ابروی

دوست غزل آنراکه بابرو تو پیوسته نماز است ؛ فارغ ز عبادات همه اهل نیاز است ؛
هر بار بساز دگر از ناز بر آیی ؛ ای شوخ دغاباز نگوئی که چه ساز است ؛ آن خم ابروی تا نماز چه
شناسد ؛ حاجی که دوان همچو شتر سوی حجاز است ؛ عشق آنست که بر صورت خوبانست هر
حسن ؛ دیگر همه وهم است و خیالست مجاز است ؛ قومی بدر میکده قومی بر وحج ؛
ما هیم و در میکده ساقی و نیاز است ؛ درکوی خرابات نه راه است و نه منزل ؛
بگذر ز مناجات که آن راه دراز است ؛ هر رشته عشقند مقید همه ارواح ؛ کین رشته ز آغاز درین
کوت دراز است ؛ سر رشته دل بست و گر سر الهی ؛ عاشق برخ دوست که در عین نماز است ؛ تسبیح
و مصلا حظ زاهدان و متعهدان آمد و سوختن و گداختن و شراب بینوائی نوشیدن و بدست
پیوستن نصیب سوختگان و جان باختگان و از خود رفتگان آمد بیت بوسه مرا بود ز تسبیح
و مصلی ؛ برباد شد آن تقوی اکنون من و میخانه ؛ ای برادر در طلب این می و میخانه عاملی
سرگردان است اما در فراق جان و متاع دل کسی رسد که او مقبول ازل و محبوب ابد بود که ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء بیت تا دوست کرا خواهد و میلش بکدام است ؛ بسیار چو من در طلبش
رقص کنانند بیت وصلت و در میکده خلقیست منتظر ؛ این کار دولت است کنون تا
کرا رسد ؛ مادام که سالک در بند وجود خود است در شرک و حجاب است چون از خود فانی شود
یعنی از صفات بشریت و از بند ماسوی الله بیرون آید مسلم کامل گردد حیاری و سکاری لا
مسلمین و لا نصاری نقد وقت او گردد اینحال مقربان حضرت عزت است حیاری جمیع حیران است
یعنی در عالم وحدت و سکاری جمیع سکران است یعنی سکران از شراب محبت لا مسلمین و لا نصاری
یعنی چون از صفات بشری برون آید و از خود محو گردد اینجا اسلام و کفر کجا گنجد زیرا چه اسلام و
کفر صفت مسلم و کافر است چون ذات فانی شود صفت اسلام و کفر کجاست بغیر ذات صفت
کفر و ایمان کجا ماند بیت در میکده مستان دیدیم پریشانی ؛ نی کفر در و پیدا نی بوی مسلمانی ؛
مثل آن بزرگی فرماید بیت نه من هندو نه من مسلم نه من مرتد نه بدکارم ؛ منم مست خراباتی
پی باده گرفتارم ؛ ای برادر هر که جام محبت چشیده است او از غیر محبوب
فرد و مجرد است و از درد دوست حیران و مستغرق است شب و روز لب بسته و دم درکشیده

است بیت تا جرعهٔ ز جام محبت چشیده ام ☆ خون در پیاله کرده و دم در کشیده ام ☆ فراق دوست
سوز بجز ابی نهاد و ناوک درد دل بر جگر ما بدبخت و غم خون خوار دلها بسوخت و غیرت محبوب جانها
گداخت سنگ الغیاث مصراع حیرانم نمیدانم بدین صورت کرا مانم ☆ رباعی گر دوست و بخت یار
بودی ☆ یار ☆ در مسکن خود قرار بودی ما را ☆ گردون فلک جفا نکردی بر ما ☆ در شهر کسان چه کار بودی ما را ☆
کسے را برای دوری و مهجوری و درد جدائی و رنج تنهائی کشیدن و ماتم روزگار داشتن و قدحهای
زهر فراق نوشیدن بیدا آورده اند بکدام نیکبختی شربت وصال چشد و بکدام سعادت محبوب
در بر کشد و بکدام دولت جمال دوست و بیند رباعی زینگونه کمال ناپسندیدهٔ ماست ☆ حسن رخ تو چه لائق
دیدهٔ ماست ☆ وصلت که بکیقباد و کسرے نرسد ☆ سوداست که در دماغ شوریدهٔ ماست دوهره
نت نینه لوی ندی بسے تن سائین کیرن جانی ☆ پیچ ہوے کوی ریوہرا جہ سین چل آدی ☆ بس
شاهان تاجدار که از تخت و ملک خاسته و بس سروران شهسوار که سر و جان باخته ذره از اسرار دلبستی
و شمه از گلزار محبت و جرعه از شراب مودت نیافته و در تیه بیابان حیرت سرگردان و بیسامان
گشته اند مگر نیکبختی که بخت او رارخ نمود و دوست او را در بر کشید والله یختص برحمته من یشاء مصراع
تا بخت کرا بود و کرا خواهد بود غزل بخت کرارخ نمود در دے بروئی که بود ☆ شب بکنار که خفت سوز بکوے
که بود ☆ خیمه بصحن که زد چشمک سوی که داد ☆ مژده شاهی که یافت عیش بکوے که بود ☆ روز بکام
که گشت عشق بنقد که شد ☆ خلعت وصلش که یافت جاه و بروے که بود ☆ لعل عقیقین او در دو
گوش که شد ☆ بازوے سیمین او طوق گلوی که بود ☆ باده ز دستش که خورد لب بدهان که داد ☆ چشمه
حیوان که یافت آب بجوے که بود ☆ بستهٔ زلف تو شد خسته علاء قوام ☆ کشتن مستان بگو رسم ز خوی که
بود قال النبی ان الله یحب معالی الهمم و یبغض سفسافها عشق شهباز لامکانیست جز عالی همتان
را دوست و لقاء دوست نطلبد که عالی همتی همین است التوحید باجماع الامم و اجتماع الهمم کما
قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم من جعل الهم هما واحدا الفاه الله سایر همومه چنانچه پیش حضرت
رسالت در شب معراج حق تعالے هژده هزار عالم را عرض کرد چشم آنحضرت همت بر هیچ مخلوقے
میل نکرد حق تعالے حبیب خود را مدح کرد که ما زاغ البصر و ما طغی ای جاذبه الرب حق تعالے
کلام قدسی نیز فرمود یا محمد خلقت ما دونک لاجلک فاجاب النبی یا رب ترکت ما دونک لاجلک

علیه السلام در شان خواجه اویس قرنی نیز فرموده انی لاجد ریح الرحمن من جانب الیمن بیت پریشان
گشته ام جانان من از زلف پریشانت ؛ چه بیچا پیچ در پیچم ز چین پیچ پیچانت ؛ اما کیا عن الله تعالے
طال شوق المشتاقین الی لقائی وانا الیهم لاشد شوقا اشتیاق سبب آن باشد که مشتاق
بر مشتاق الیه اقبال نماید و آن موجود است فاینما تولوا فثم وجه الله آدم صفی الله علیه السلام که از بهشت
اینجا آورده اند هم از بهر این معنی تا از فرزندان او این دولت حاصل کنند زیرا چه در بهشت عشق و محبت
حق را حاصل کن و این اتباع سید عالم است ای عزیز بنده که ماخوذ و ماجور میشود بدو چیز یا بگفتار
یا بکردار خویش حق تعالے گفتار و کردار بنده را بدو لفظ بربست و شیخی نیز بدو لفظ مرکب کرده هر
بدین دو لفظ عمل کند بهایت ولی الله گردد قال الله تعالے اننی معکما اسمع و اری زیرا چه
حق تعالے گفتار بنده با سمع بربست پس بنده همان کند آنچه مرضی الله است چون بنده از منهیات
باز ماند پس همه گفتار و کردار او مرضی الله باشد بیشک ولی خدا گردد پس طالب این دولت باش که عمر
عزیز که سرمایه تست غنیمت دار که جمله دوستان حق وقت رحلت کردن تاسف خورند یک ساعت از بهر آن
بهتر از هزار آن جهان است که قربت حق ازین حاصل میشود بیت غافل مشو گر عاقلی در
یاب گر صاحبدلی ؛ باشد که نتوان یافتن دیگر چنین ایام را ؛ بهر صفتے که در دنیا موصوف گردد
هم بران صفت نقل کند و حشر نیز هم بران صفت شود کما تموتون تبعثون غزل نه مثل قامت
سروی به بستان جان فزا خیزد ؛ نه ماهی همچو رخسارت ز گردون دلربا خیزد ؛ ازان بالا و موزونت
بلاها خاست در هر سوی ؛ چنین بالا که تو داری ازان بالا بلا خیزد ؛ پنداری که یادت از دل عاشق
رود هرگز ؛ چو میرد مبتلا میرد چو خیزد مبتلا خیزد ؛ ای دل چون لوح دل از نقش اغیار شسته شود محرم
دیدار دوست گردد که عکس در آئینه مستور هست بمجرد مفقود شدن اغیار نقش یار باش بظهور آید که عالم سر
گردان دوست بیت مارا که نقش روی تو بنشست در ضمیر ؛ بعد از تو هیچ نقش نیفتاد دلپذیر ؛
طالب این حال مشتاق لقائے حق باشی شیخ فخرالدین عراقی فرماید قطعه جز نقش و نگار یار
چه بینی ؛ از لوح ضمیر پاک بتراش ؛ باشد که به بینی اے عراقی ؛ در نقش وجود خویش نقاش ؛
پیر دستگیر این فقیر کرات ارشاد فرموده اند که بنوش بجوش بخروش بهوش مفروش هر دیگ که سربسته
بوده و پخته و با مزه بود رباعی دانی که چرا اهل صفا خاموش اند ؛ در نکته دل همچو خودی می جوشند

ہاے از تحت وحدت ہر نفس مے نوشند سرے بازند و سر حق مے پوشند قال النبی صلے اللہ علیہ
وآلہ وسلم الستر وہبیک وقا یک مذہبک اہی وینک تا بدین تشریف مشرف گردی کہ اولیائے تحت
قبائی لا یعرفہم غیری وقال علیہ السلام ان اللہ ستر و یحب الستر چنان باش کہ کس را نشناسی و کسے ترا
نشناسد کن کاحد من الناس ہمین معنی شیخ سعدی شیرازی نیز فرمودہ بیت آن کس کہ درو معرفتے
ہست کدام است ؛ آن ست کہ باہیچ کسے معرفتش نیست ؛ ہای برادر نعیمہ محمد مردانند کہ دریاہای شراب محبت
از میخانہ وحدت نوش میکنند و آروغ ہم نمیزنند بہر نفسے ہل من مزید میگویند الہی حوصلہ این بیچارہ و
وسیع گردان و بکمر ہمہ ازان بدریا نصیب کن ہم بحرمت آن پاکان کہ از ازل تا ابد مستان آمدند و سر
این ننگ زنان ہمیشہ در زیر پاے ایشان گردان مصراع اے ننگ نان حدیث مردان چہ
کنی ؛ آنمردان حق و مستان ازل ایشان اند کہ بزرگے فرماید غزل سراندازان چو در خلوت ز
موج عشق در جوشند ؛ یکے گو ہزاران دریا بہفت اقلیم نفروشند ؛ حجاب ماسوی اللہ را بیک نعرہ
براندازند ؛ چو درمیخانہ وحدت شراب بیخودی نوشند ؛ نہ در بازیچہ دنیا نہ در اندیشہ عقبیٰ نہ در سودا
امروز ونہ در افسانہ دوشند ؛ باستغناے حق خود را کنند از غیر او عریان ؛ ولیکن در صف طاعت
لباس فقر در پوشند ؛ ہر حالیکہ بدیشان آید و فیض کہ نازل شود ہمہ را مکن فرو برد تا حوصلہ وسیع دریا
گردد مخزن اسرار و مہبط انوار و معدن جواہر بے قیمتی گردد کما قال المشائخ رح الفقیر ابن الوقت
الوقت ابن الفقیر فقیر مستمندی چون وقت یابد بتواجد در آید و حظ از ان بگیرد این را مقام تلوین
گویند چون منتہی گردد الوقت ابن الفقیر شود اگر خواہد وقت پدید آرد و اگر خواہد ارسیدہ باشد متصرف
کامل گردد کہ لو ارادوا فان تصرفوا بجزی نصرفہم چنانچہ کاتب بہ قلم اگر کاتب خواہد جاری دارد و اگر
خواہد ساکن کند این را مقام تمکین گویند کہ دریا بصد ہزار جوش آرمیدہ است تو نیز آرمیدہ باش
و بسیر باطن پرواز شو وتری الجبال تحسبہا جامدۃ وہی تمر مر السحاب بیت بحر بصد جوش شد آرام گیر ؛
جوئے بیک سیل برآرد نفیر ؛ این کار مردان و شیر مردان است کہ در راہ دوست نفس مدد ولایت ربانیت
نثار کنند و در بوتہ گرسنگی و تشنگی ذرہ ذرہ کنند آنگاہ محرم عشق شدہ ہمانہ دوست گشتند و بوصال
پیوستند بایدکہ این دیدار نیز پنہان کنند تا محبت اللہ مکشوف نگردد کہ نیز یکے از اسرار است بیت
ہمتم گر پیل بر دارد دو پا لیش خم کند ؛ رخت سعدی پشہ بردارد و ترکستان برد ؛ بیت چو سعدی عشق پنہان

دار و راحت بین و آسایش ۞ فتنها الملک میراند که معشوق نهان دارد ۞ و راه سلوک آن ادب نیست که بجز
وقت نطلے اشارت بسوی حق کنند و یا اظهار کرامات کنند ان الله تعالے فرض علی الاولیاء کتمان الکرامات کما فرض
علے الانبیاء اظهار المعجزات زیرا چه آن شهرت تقاضا کند و از ینجا دعوا های فیق که سبب بعد از حق باشد کما قال
المشایخ ابعد الناس من الله اکبرهم اشارت همانست و هو الذی یتعرض فی کل شی و یظهر التمییز و النعیم
بذکره عند کل واحد و هذا محظور عند المحبین دعوے نیز درین راه ممنوع که ان من الذنوب ذنبا لا عقوبة لها
الا سلب الایمان و هو الدعوے للولایت و الکرامت الفترا علی الله تعالے بیت دعوی نکنم که عاشق
روی توام ۞ من خاک کف پای سگ کوی توام ۞ ای برادر رخسارهٔ عاشقان زمان زمان متغیر میشود
برحسب تنوع زخمی که از دست هر لحظه و هر لحه میرسد گاه گاه روشن و گاه سیاه گاه خود را بکسوت کمال
درخنده شوند و گاه در جلال نهند در گریه آیند و گاه خود را همچو دریا بینند موج زنند گاه خود را مفلس بینند
خاموش شوند. دوهره کهن پنڈت کهن باولی کهن هیری کهن بیت ۞ کهن کهن هنسے کهن ردی یه بیمارا
چیست ۞ طالم این حال دیگر فرمود غزل من عاشق همنامم جز باده ننا شامم ۞ بیرون شده عالم
بے خاصم و بے عامم ۞ گه خندم و گه گریم که سازکت و گه گویم ۞ گه شیشم و گه غلطم گه بادم گه جامم ۞ گه
ظلمت گه نورم گه اقرب گه دورم ۞ گه روشنی صبحم گه تیرگی شامم ۞ گه بحرم و گه موجم گه خسرو گه فوجم ۞ گه
و گه مرغم گه صیدم و گه دامم ۞ گه طفلم و گه پیرم گه جاذر و گه میرم ۞ گه مجنون و گه مفتون گه پخته و گه خامم ۞ گه
و گه روباه گه دیرم و گه کعبه ۞ این حال که من دانم نے گویم و اشامم ۞ ندیما شغلهای این دنیا بنگذار که شیرم
الم نیل رخت بر صحرا نهاد و زهی غفلت که خراب بران بلند فریاد برار فرا که خلعت عشق لائق هر کسی نیست که عشق
سعادت از لیست تا هر کدام صاحب دولت اهل سعادت نشنبد که کار بزدی زاری کشد تا بخت ابو کرا دارد
دوست بیت همه شب بنالیم شد که صبا ندا بوی ۞ ند میدم صبح نخیم چه کنم صبا را ۞ چشم کسیکه شیفته
جمال دوست بود او راجز عجز و زاری و ناله و بیقراری از شام تا صبح نبود آن نشان بیچارگان و
شکستگان حق و عاشقان صادق هست قطعه خونے از دیده نوش میکردم ۞ در صراحی خرآن شراب نبود ۞
گرچه تا صبح عجز ها کردم ۞ یک سوال مرا جواب نبود دوهره جب تن لاگی تجهه سون نه هماری نانه پاسدا
اچهون بنجهون دبی پانی نانه سلطان العارفین بایزید قدس سرهٔ فرمود که روشن تر از خاموشی
هیچ چراغے ندیدم و بهتر از نیاز صیدے نکردم و بهتر از عجز چیزے نیافتم برین قصه سوخته شدم ذهان

در پیاله کرده دم درکشیدم در رقیه حیرت سر افکنده حیران و تاراج گشتم نه از درد او بوئے نه از او سوئے
نه ره راه با پایان دیدم و نه بمنزل رسیدم و نه از خود گسستم و نه بدوست پیوستم جز زهر غمش با خون جگر نچشیدم
غزل عاشقان نقل محبت با بادهٔ احمر خورند ٭ گرچه غم نکهت بر یاد تو چون شکر خورند ٭ ای ترا خاک
پا شکست کی دانی که چیست ٭ حال خیرانی که شمشیر بلا بر سر خورند ٭ ما که بهر سوز هجرانیم کے یابیم وصل ٭
دوزخ آشامان چگونه شربت کوثر خورند دو بهره سائین بره جهل دو هی میری دیهه ٭ جانون
کار یون هے کل سوکے لیهه ر باعی دیر است که من اسیر یارم ٭ پابند هوش درین دیارم ٭ رحمت ماه
اے طبیب بیمار ٭ بگذر که بجان فتاده کارم ٭ قیام شب و طی کردن و صوم وصال داشتن و چله نشستن
و تسبیح گفتن و بتلاوت و نفل مشغول شدن حظ زاهدان و صالحان است بید دوست طپیدن و
بار تنهایی کشیدن و درد جدائی چشیدن و از فراق دوست بیمار بودن و آه زدن نصیب خستگان
و بیچارگان و شوریدگان و درماندگان آمد مصراع شنیده‌ام که بدر ماندگان نظر داری
بیت طبیبا از سرم بگذر که پایان نیست کار من ٭ ترا داروی خود باید مرا دارو زیار من ٭
ملائم این حال بزرگے دیگر فرموده بیت طبیبا بگذر از من نه اگه ز درد من ٭ به داروی کی بود قابل
که دردے بی زبان دارم ٭ قایل سر ابر آتش شعله میزند سامع را باد بر گوشش سپرد سامع
نظر بر فضل و فصاحت کند سوخته آتش شوق خون دل از دیده چون کند نمیدانم کدام سوخته درد فراق
بمطالعه این اوراق از سینه آه سوزان و ناله از جگر بریان خیزد و خون از دیده هاش ریزد جانم بے آ
سگانش باد بیت هلاک ما به بیابان عشق خواهد بود ٭ کجاست یار که با ما سر سفر دارد ٭ لا منک القرار
نه فریاد رو دارد و نه صبر پسندیده حیرانی و ز سے سرگردانی بیت گر نعره زنم گوئی دیوانه
شده است ٭ ور صبر کنم گوئی بیگانه شده است ٭ جز طپیدن و درد چشیدن و خون خوردن و دم
در کشیدن چاره نیست قطعه گفتم بطبیب حال این درد نهان ٭ گفتا که بجز یاد دوست بربند دهان ٭
گفتم که غذا گفت همین خون جگر ٭ گفتم پرهیز گفته از هر دو جهان ٭ ملائم اینحال بزرگے دیگر فرموده بیت
قلندر شو قلندر شو درون خود فرو میرد ٭ بخور خون جگر خو خو بزن خنده بخاموشی ٭ بتقدیر اد جگر
های عاشقان بدوخت و آتش شوق او دلهاے مشتاقان سوخت غمزه حسن او جانهای شیفتگان
خست و زبانهای گویندگان بست بیت حدیث زلف پیچانت مر اگفتن نمے آید ٭ بهر شکلے که

کر میگویم بپیچ زبان من و ان بی الاختلک بر خواند اختیار بشمار ز میان ماند خود میکند و
برعام نهاد بیت فتنه انگیزی و دامن درکشی ٭ تیراندازی کمان پنهان کنی ٭ نه گوی
باهمن سر عاشقان بمیدان وحدت و رهی آماج کردن دلها خستگان بغمزه مست کسی را
دم دن جهان بیجان نیست بیت خالی چو نیست در همه میدان حریف تو خود بپی میدانی خود عالم
کنی ٭ طاسم این حال بزرگی گوید قطعه چو گوی حسن در میدان فگندند ٭ بیک جولان دو عالم
کردند ٭ نهان با محرمی راز بگفتند ٭ جهانی را از ان اعلام کردند ٭ چو خود کردند راز خویشتن فاش
عراقی را چرا بدنام کردند ٭ ای برادر چون سلطان عشق خواهد که لشکر کشی کند و بر دل عاشقان
گیرد اصل ال او را از دار حرب که آن ولایت سفلی است پاک گرداند و اسیر خود کند چنانکه غازی دیار
تاخت و تاراج کند دهواری بگیرد و اسیر خود کند و در اسلام خود آرد و جاری را هیچ اختیاری و لباس
مذهب و دینی نماند جز اختیار و لباس مذهب و دین غازی همچنان عاشقان را نیز جز اختیار و لباس و مذهب
و دین معشوق نماند بیت مجنون عشق را دگر امروز حالتست ٭ کاسلام دین لیلی و دیگر ضلالتست
زهی نیک بختان ازل که سلطان در سلطنت کشید و اسیر محبت خود گردانید اللهم اجعلنی منهم و معهم بیت
هر سلطنت که خواهی میکن تو دلپذیری ٭ کز دست خوبرویان دولت بود اسیری ٭ طاسم این حال
بزرگی دیگر فرمود غزل آن روح را که عشق حقیقی شعار نیست ٭ نابوده به که بودن او غیر بار نیست
در عشق مست باش که عشقست هر چه هست ٭ بی کار و بار عشق بر دوست بار نیست ٭
عشق چیست بگو ترک اختیار ٭ هر کو نرست ز خود داو استوار نیست ٭ سلطان العارفین بایزید فرمود
که سی سال باختیار خود میگفتم یا رب چنین و چنان کن چون باول قدم معرفت رسیدم این مصاع
بگفتم ع خدایا تو مرا باش و هر انچه خواهی کن ٭ سید الطائفه خواجه جنید نیز فرموده که حق تعالی
جل جلاله انجواب دیدم فرمان شد چه میخواهی گفتم آنچه تو خواهی فرمان شد من ترا خواهم چنانکه تو مرا
خواهی باز فرمان شد چه میخواهی بجواب گفتم ترا خواهم که از فضل فاضلتری و از کرم بزرگتری ٭ انه
تو بتو قانع شدم بیت خلقی بدیر و کعبه روند از پی حاجت ٭ ای کعبه حاجات من از تو ترا خواهم
٭ اینک ما رفتار کامل عاشقان واصل حاکیا عن الله تعالی یا داود من انکفی فکفناه و ماننا دلیکنت
بنا اعمالی فلسنا له حق تعالی بسوی داود نبی وحی کرد که یا داود اریده و ترید فاذا سلمت ما ارید کفیتک

ما تزیدون لم تسلم ما اریدانفسک فما تریدو لایکون الا ما ارید ای برادر اول سلطان عشق که لشکرکشی کرد روی
بسوی صفی الله آدم علیه السلام بود چون عشق دانه از علفش فرو در رفت همه ملک بهشت تاراج کرد و در وی بینوائی و
غریبی آمد نهاد و غریب فرو آوردند و در خاکدان دنیا مسکن دادند تا گریه و زاری و بیقراری پیش گیرد که
عشق همین سوختن و ساختن و بار تنهائی کشیدن درد فراق چشیدن و بیدوست طپیدن و خون جگر خوردن است
و مطلوب حق همین بود و در بهشت جز خوردن و آشامیدن و عیش گرفتن نبود این مطلوب نبود که چون ملک
عشق پیدا ملک گشت فرزندان را بمیراث مستقیم آمد بیت ملکت عشق ملک شد از کرم الیهم ؛ ابشت من
پلاس غم اینست غنای شاهیم ؛ و بر نوح آن روز شاه عشق روی نمود که بر کشتی نشسته بود از طوفان نجات یافت و بر خلیل علیه السلام
آن روز روی نمود که بر منجنیق نشاندند و در آتش انداختند و در اثنا آن جبرئیل رسیده گفت هل لک حاجة
قال اما الیک فلا اما الیه فحسبی من سوالی علمه بحالی یا خلیل الله علیه السلام گفت یا جبرئیل این حر ناری اشد من نار
نمرود چیست که حق تعالی این معامله میان خلق نمود که خلیل خود را در منجنیق نشاند و آتش سوزان
بستان گردانید لیعلموا ان کل من احبه لا یضره شیء فی الدارین ولیعلموا ان اهل المعرفة فی النار اطیب عیشا و
احسن حالا و اشد سرورا مع الا انه من اهل الجنة وان دخل فی النار بیت خلیل و عاشق مائی در آتش آی
چون مستی ؛ که تا هر شعله از روی چو باغ بوستان بینی ؛ و بر موسی آن روز روی نمود که از مصر بمدین
آمد و بمدین رسید شبانی شعیب علیه السلام اختیار کرد و بر یونس آن روز روی نمود که ماهی در شکم خود فرو
برد و بر سلیمان آن روز روی نمود که از تخت و ملک جدا افتاد و بر یعقوب آن روز روی نمود که در بیت
الاحزان نشسته و بر یوسف آن روز روی نمود که در بازار هفده درم قیمتش کردند و بر زکریا آن روز
روی نمود که اره بر سرش رسید گفت الحمد لله از سر حیات نو یافتم و بر یحیی آن روز روی نمود که بسکین
تیز ذبح کردند و بر عیسی آن روز روی نمود که ثالث ثلثه گفتند حق تعالی بوجه علم فرمود انت قلت للناس
اتخذونی و امی الٰهین و بر حبیب صلی الله علیه واله وسلم آن روز روی نمود که از مکه بمدینه هجرت کرد
و بر حسین منصور آن روز که با آتش نفت و بوریا ساختند نشان عشق همین است چون درین راه قدم
زند مردانه زند تا لب گور فرو بس نگردد که همین جان بازی و سر اندازی است رباعی این ره ما
کی عدم سپرند ؛ کیست درین ره که قدم بیرزند ؛ باز پس افتند میان چند گام ؛ هر که درین قافله
سپرند ؛ قال النبی صلی الله علیه واله وسلم من عرف طریقا الی الله فسلکه ثم رجع عنه عذبه الله بعذاب لا یعذبه احدا

من العالمین بیت یاری دارد که سرفرازی دارد ٭ بردوش ردای سرفرازی دارد ٭ همین معنی امیر
خسرو فرماید بیت خسرو تو کیستی که درآئی درین شمار ٭ کین تیغ عشق بر سر مردان نهاده است ٭ اگر سر
ره مقصد بار براند باید که یکقدم پس نگردد سر بدهد و جان بازد که گردیدن صفت عاشقان نیست بیت
اگر صد بار میرانی نخواهم رفت از کویت ٭ که برخاک در جانان مکان ما را خواهم کرد ٭ تا این که جان باو
جانان رود که عاشقان را جز این راهی دگر نیست بیت ترا گر رای خون ریز من مسکین است بسم الله
چه می پرسی ز من جانان ز من راست دگر دارم ٭ ای برادر شاه عشق بر کسی که نشیند از دل و جان لطف
پیدا آید که بنیان هستی وجود او تاراج گردد که عشق غیور است پس ریاست و مکنت و جاه و منزلت و کبر و نعمت
و انچه حجاب راه سالک باشد دیدن نتواند همه را خراب و ویران کند ذلیل و مفلس و غریب و بی نوا گرداند کالنبل
مع الله مقام محمود و بعده المکاشفات شفاعته بسرار الغیوب مگر رسم و عادت و احوال عشق بدان سالک
کمان گیرد و بدوست پیوند و یقین میدان که بعد عسر یسر و بعد کشتن دیته و بعد خواری عزت است شعر
اذا اشتدت بک البلوی ففکر فی الم نشرح ٭ فعسر بین یسرین اذا فکرتها فافرح بیت حاصل از خواری تست
عز و قبول ٭ همچنان کز پس فراق است وصول ٭ ای برادر الطریق الی الله مختلف بنابران عاشقان
مختلف الاحوال اند بعضی در شکر و بعضی در ذکر و بعضی در محو و بعضی در صحو و بعضی مستور و بعضی مشهور و
بعضی در ملامت و بعضی شوریده و بعضی آرمیده و بعضی در خنده و بعضی محزون و بعضی ممنون و بعضی مجنون
بیت شیفتگان عشق را شد حالتهای مختلف ٭ آنچه دیدم از یکی در دیگری نیافتم ٭ عشقبازی از
شکستگان پس لهو و لعب است فاسقان این ناله و زاری از سوختگان بشنو خنده و بازی از اغنیا بین مصرع
رو بازی کن که عاشقی کار تو نیست بیت جهان عشقست و دیگر زیر بازی ٭ همه بازیست الا عشقبازی
ای برادر تو هنوز در خانه بشریت مقیمی و بدست هوای نفس گرفتاری احوال عاشقان چه دانی و چه شناسی
که ایشان مرغان لند و آشیان ایشان کدام است فی امان بچشم حقارت بدیشان منگری که ایشان شهبازان
عالم ملکوت و مرغان عالم لاهوت و هم نشینان شاه لامکانی فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بیت
مردان ره [illegible] بجانی دگر اند ٭ مرغان هواش ز آشیان دگر اند ٭ منگر بچشم پریشان کاین ایشان ز بیرون
ز دو کون ز آشیان دگر اند ٭ ملائم این حال بزرگی دیگر فرمود غزل من مرغ عالم وحدتم پرنده ام و
ز آنجا روم ٭ اینجا نباشد منزلم پرنده ام و ز آنجا روم ٭ در دام ظلمت مانده ام در چاه غم افتاده ام ٭ بحری که

از وے زاده ام پرنده ام وآنجا روم ٭ لاهوت جای جان من جبروت اندر ملک من ٭ ناسوت هست زندان پرنده ام
وآنجا روم ٭ در دام ظلمت مانده ام در چاه غم افتاده ام ٭ بحری که از وے زاده ام پرنده ام وآنجا روم ٭
پرواز گیرم از جهان در بحر حق گردم نهان ٭ رقصے کنم در لامکان پرنده ام وآنجا روم ٭ آنجا در دو لی صفا
آنجا نه درد و لی دوا ٭ آنجا نه خوف و نه رجا پرنده ام وآنجا روم ٭ نه آسمان نے زمین نے عرش نے روح
الامین ٭ جنات رب العالمین پرنده ام وآنجا روم ٭ من سر الله اکبرم وز عرش وکرسی برترم ٭ از این
وآن سے بلند رم پرنده ام وآنجا روم ٭ من دُر دریای جهنم در قعر بحر مطلقم ٭ او مصدر و من مشتقم پرنده ام
وآنجا روم ٭ برادر عنایت بی علت است نه بعمل که قبل من قبل بلا علة ورد من رد بلا علة ابلیس باچندین
عمل و بلعم باعور باچندین زهد مردود و تعلبه در جهد [illegible] دل و عمر در بتخانه مقبول بیت آنرا که ده یارش
در حضرت خود بارش ٭ کردار چه کار آید قسمت ازلی را ٭ چه توان کرد مقبولان ازل را قسمت عشق آمد
ونیک بختان آنحضرت را نقد محبت وکرامت ومودت آمد چنانکه آدم را کرامت کرد بخمرت بیدی آمد خلعت
سعادت اضافت من روحی در برش کرد و بر تخت خلافت نشاند وجعل لکم خلائف فی الارض وتاج
محبت بر فرق محمد صلعم نهاد رباعی قبول تو جز مقبل جاوید نشد ٭ واز فضل تو هیچ بنده نومید نشد ٭
لطفت بکدام ذره پیوست دمے ٭ کان ذره به از هزار خورشید نشد ٭ این عاشق سلیم برگزیده علیم یعنی
موسی کلیم گفت خداوندا آنچه در کلبه گدائی منست در خزانه جبروتی تو نیست خطاب آمد که موسی چه داری
گفت یارب همچو تو لی دارم نه تو همچو خودی نداری رباعی آن مه که از و جهان ضیائے دارد ٭ با ما
زکرم سر وفائے دارد ٭ این نیست عجب کرا شود عاشق شاه ٭ وین طرفه که شه نیز گدائے دارد ٭ اے
برادر روح الارواح آورده است که فردا جمله شرایع را نسخ در کشند مگر این دو چیز که الحب لله والحمد لله
متدابه الاباد بماند اگر میتوانی در دنیا همچو محمود شو تا در آخرت خود را ایاز بینی ٭ بیت محمود بخاک شد
وهنوز ش ٭ دل سوی کرشمه ایاز است ٭ خواجه عثمان رحمة الله علیه از مکه بجانب خواجه جنید قدس
الله سره نشست در آن ذکر کرد هر کرا احرام کعبه باید از سر نفس برخیزد که لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس و
هر کرا بساط قرب دوست باید از سر جان برخیزد طالب بمطلوب نرسد تا از دو هزار کوه آتشی و دو هزار
دریای مغرق نگذرد از این کوه های آتشی نیستی فقر خواسته اند یعنی تا دو هزار بار بر خم فقر نیست نگردد هستی فقر
هرگز پدید نیاید و از این دریا های مغرق سکرات موت طبعی خواسته اند هر بار که از آن دریا انوار

نظهور آید نفس بیان خرق گردد تا سالک از این حجاب انوار نگذرد بمقصود نرسد بیت راه وصال دوست کسی
رایگان ندید ؛ آنکس که دید هر دو جهان در میان ندید ؛ لاجرم این حال بزرگی فرماید ؛ نظم
هر که چنین بمردی دلبری مسافر نیست ؛ من نمردم گوییش جز صورت دیوار نیست ؛ گر بجان راضی شود
جانان در طلبش جان بدار ؛ در قمار عاشقان جان باختن بسیار نیست ؛ بگذر از خود گر همی خواهی بوی وصل
دوست ؛ زانکه اندر راه او جز خویشتن اغیار نیست ؛ خوش وقت آن مردان که از این حجاب بگذشتند و از چشم
خلق پنهان گشتند و هفت فلک مرغزار خود ساختند و بدوست پیوستند سر این نکته آن جهان زیر پای
ایشان باد رباعی قومی همه عمر خود در دریوزه کنند ؛ قومی دگر از کلاه خود موزه کنند ؛ قومی دگر اندر آن
از این سیر سخن تر ؛ هر شب فلک و مه در دریوزه کنند ؛ اکنون بدان ای برادر که محبت رب العالمین بر یازده
مراتب است اول مراتب موافقت است پس میل است پس مؤانست است پس مودت است پس هوای است
پس خلت است پس محبت است پس شغف پس تیم است پس وله است پس عشق است و آن نهایت است
اما موافقت آنست که دوستان محبوب را دوست دارند و دشمنان محبوب را دشمن که راس المحبة موافقة المحبوب فی
المحبوب والمکروه والفضل الخصائل الحب لله والبغض لله حاکیا عن الله تعالی بعزتی وجلالی لا ینال رحمتی
من لم یوال اولیائی ولم یعاد اعدائی اما میل آنست که قول و فعل و عمل از بهر خود نبود و قلب و قالب
سوی حق گردد اما مؤانست آنست که بنده از همه گریزان و بحق آویزان شود من انس بالله استوحش
عن خلق اما مودت آنست که از غایت شوق و اشتیاق زاری و عجز ناکند و از درد فرقت پیش و پیش
بناله همین معنی امیر خسرو فرماید بیت بنالم پیش درش خسروا که آن سلطان ؛ شناخته است که آن ناله گدائی کیست
همین معنی شیخ سعدی شیرازی فرماید بیت بناله کار میسر نمیشود سعدی ؛ ولیک ناله بیچارگان خوش است
بنال ؛ اما هوای آنست که در خدمت دوست خون جگر خورد که المجاهدات تورث المشاهدات چنانکه پای
مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از غایت قیام شب با ماسیده و تبر قیدی خون بار دان
شدی بیت راه وصال دوست کسی رایگان ندید ؛ آنکس که دید هر دو جهان در میان ندید ؛ اما خلت
آنست که بر گردانی جمیع اعضای خود بجب دوست و خالی گردانی از غیر دوست بیت اجزای وجودم
همه چون دوست گرفت ؛ نامیست ز من بر من باقی همه دوست ؛ اما محبت آنست که بنده با وصاف مشترک
موصوف گردد که بین الله وبین عبده است حدیث تخلقوا باخلاق الله حاصل آید و ایجا عیش اتفاقی مسلم

پیوسته بیت سر من نگاه جولان زرهت نتاده گیسوی رخ آن بلند تجان که شده ما بحالت بیچون
سر عشق در جوش آید همه وجودش دستگیر د واز جانب او حکم کنانند که در راه د دست بازد خود را بیت روزیکه
صد جان آورد همه ما را تو قابل راز عشق همه از جان خود که حق تعالی چون بنده را قبول کند او را انا و منا
د بسم بیان آرد و تخلقوا باخلاق الله موصوف گرداند پس خود رفیق او گردد و از جمیع مقامات بگذراند تا از مقام
صفی الله چندین مقامات انبیا و اولیا را نست اینهمه مقامات بنماید و بمقام محمدی صلعم که آن قاب قوسین او
ادنی است نیز بنماید انگاه ولی گردد و خلیفة الله فی الارض برحق شود و هرچه در عالم وحدت بود روشن گردد
و هرچه در عالم کون نیست بگذرد واز دل و جان او حکم کنانند آنقصد ق در است کو ما ینطق عن الهوی ان هو
الا وحی یوحی اعبارت از انست که محرم عالم لاهوت است و مشرف عالم ملکوت است قطعه القصه بجانم
از عراقی : مگذار کز و بماند آثار ؛ تا جمله تو باشی و تو گوی ؛ او گم کند از میانه گفتار ؛ باید که این خطره در خاطر نگذارد
که مقام ولی از نبی اعلی است از شومی آن گستاخی از مقام قرب فرو دافتد و بکمال نرسد تیشه در پای
خود زده باشد که نهایت مقام ولی بدایت مقام نبی است زیرا که اینمقام نمایند از بهر کمالیت نست بعض
سالکان درینمقام مغالطه خورده اند بیت از چنین بالاے سر گستاخ کز مقراض راز ؛ جبرئیلے پر برید
اندرین ره صد هزار ؛ ای عزیز رسم این ست که چون دیوانگان دیوانگی کنند در پای ایشان بند
نهند و گروهی از سالکان که دیوانه حق آمدند صاحب شرع در پاے ایشان نیز بند شریعت نهاد که ملا
تقدموا بین یدی الله و رسوله ع با خدا دیوانه باش و با محمد هوشیار ؛ محب باش با خوف که یدعون ربهم خوفا
وطمعا خوش گفت انکه گفت بیت گه نعره زند عقلم از بیم فراقش ؛ گه رقص کند جانم از وعده
دیدارش ؛ بغیر الخوف هلک بالبسط والاذلال و من عرف الله من طریق المحبة والخوف لقیه والعمن
غیر المحبة انقطع عنه بالبعد والاستیحاش و من عرف بطریق الاشتیاق قربه کذا فی زاد المحبین اے
برادر اگر از حق تعالی چیزے بخواهی باید که شوق خواهی که اللهم ارزقنی شوقا چنانکه داؤد از حق تعالی
خواست الهی ما را شوق خود روزے کن فرمان شد یا داؤد التسألنی الشوق قال نعم داؤد علیه السلام
باز سوال کرد یا رب الشوق فقال خلقت فی قلوب المشتاقین من هوائی والتمتها بنور وجهی واذا نظرت
فی الدنیا انظر الی قلوبهم لانها موضع نظری و سری بعزتی و جلالی ان سماوات تضئ من نور قلوبهم
کما تضئ الشمس لاهل الدنیا یعنی ای داؤد آفریدم انرا بنور جمال خود چون نظر کنم در سوی دنیا نظر کنم دلهاے

ایشان کہ نظرگاہ و سر منست عزت و جلال من کہ ہفت طبق آسمان از نور دلہای مشتاقان من چنان
روشن باشد کہ اہل زمین از نور آفتاب روشن اند بیت آسمان و زمین کہ در کار اند ٭ روشنی از دل اولیا دائم

٭ قال المشایخ رح الشوق تعطش القلوب الی لقاء المحبوب حکایۃ عن اللہ تعالی قلوب المشتاقین منورۃ

بنوری فاذا تحرک اشتیاقہم اضاء النور فیما بین السماء والارض فاعرضہم علی الملائکۃ واقول ہؤلاء
المشتاقون الی اشہدکم انی الیہم اشوق ٭ بیت بوی گل ہمین بشمیم در باغ ننودی آہ ٭ بادی بہ پرید
از تو گرہ شدم از بویت ٭ گہ نام گل گیرم گہ باد گلستانی ٭ زین گونہ در اندازم ہر جا سخن رویت ٭ کذا فی التبصرۃ
ای عزیز در شوق نور عشق است در ہر دلی کہ در آید آن دل وجود حق را فہم کند و سر قرب او کہ با ہر وجود یست آن
نیز فہم کند و قرب بر چہار نوع است سہ قرب را عقل مدرک است و در چہارم عاجز است کہ او را بدان
راہ نیست مگر ہمین نور عشق را کہ مرغ لامکانی است جلیس و ندیم حضرت سبحانی است غزل عشق آمد
و ملک دل بگرفت شاہنشاہ شد ٭ نور وحدت تخم فقرش گشت ہو اللہ شد ٭ نور ذاتی با صفاتی گشت مقترن
بسیط دل ٭ صاف و صفی محو گشتہ حکم ذاتی شاہ شد ٭ وان خلافت شد مقدم بر قبول عاشقان ٭ حکم بندہ
در حقیقت حکم اللہ شد ٭ سر قدسی شد مصور در عیون عاشقان ٭ جرم علوی ہم مجسم گشت پس ہمراہ شد ٭
ہو بگفتند عاشقان ہو را بدیدند ہوش شدند ٭ کشفہای سرہا ز نور او چون ماہ شد ٭ قرب
اول زمانی است قرب دوم مکانی است قرب سیوم معنوی است این ہر سہ را عقل مدرک است اما قرب چہارم
کہ از قرب نوری گویند عقل ز یکی از ادراک آن عاجز است زیرا چہ عقل مدرک این جہات شش است و در معرفت
آفریدگار کہ با ہر وجودی دارد امنیست قال اللہ تعالی ونحن اقرب الیہ من حبل الورید و حکایۃ عن اللہ تعالی
عبدی انا اقرب الیک منک و قال اللہ تعالی وفی انفسکم افلا تبصرون رباعی ای غافل محروم ز اسرار خدا
پیداست بجانت ہم انوار خدا ٭ با نسبت قرب چون تن و جان تو ولیک ٭ زین قرب بعیدی
تو از کار خدا ٭ قال اللہ تعالی وہو معکم اینما کنتم ای برادر معیت آتش و آب و باد ہر سہ در چراغ موجود
اند بے زحمت یکدیگر ہر یکے در مکان خود است نہ آتش در مکان آب و نہ آب در مکان آتش و نہ باد در
مکان آب و نہ آب در مکان باد و نہ باد در مکان آتش و نہ آتش در مکان باد لیکن ہر سہ معیت اند
با وجود معیت اجتماع ایشان در مکان واحد نیست بو العجب معیتی است کہ ہیچ ذرہ از ذرات موجودات
نیست کہ بشرف آن معیت مشرف نیست کہ وہو معکم اینما کنتم اینجا فہم مقصود عارفان را ازین معیت ہزاران

بی لغلہ امری صادر نشد کہ قبائے عشق در برش مستقیم چنانکہ حق تعالے در شان او فرمود وانک لعلی
محبت ہی الہم اجعلنی من العاشقین لک والموصلین الیک بیت خاطر خیاط عشق گرچہ بسی جبہ دوخت
قبای ندوخت لائق بالاے عشق ؛ قال المشائخ من شرب شربۃ من کاس المحبۃ لا یتلفت الے غیر اللہ
شعر سقانی شربۃ احیا فوادی ؛ بکاس الحب من بحر الودادی ؛ فلولا اللہ یحفظنی لہلکنا العاشقون بحل
وادی ؛ ای برادر حق تعالے با محبان خود ابتلا دارد و آن سہ چیز است بلای دنیا و عقبے این بلا ودنیا
ہنگند کہ دعوی عشق و محبت میکند تحمل بلای مادار دیانہ اگر طاعت ہا رد اہل سعادت است پس بلای دوست
را نعمت پندارد و بدان لذت گیرد کہ من لم یتلذذ بضرب الحبیب فلیس بمحب مصراع از تو زدنی سخت زمن
آسے خوش ؛ کہ البلاء موکل علے الانبیاء ثم الاولیاء وقال سہل ابن عبداللہ اذا اراد عبداً یحبہم بالبلاء
لو سکنوا الا تفعلوا بمکاشفات القلوب خوش گفت کسے رباعی من حاصل غم ندست آسان ندہم
دل بر نکنم ندوست تا جان ندہم ؛ از دوست سازگارے درد دارم ؛ کان در دیعہ ہزار درمان ندہم ؛
ملائم این حال بزرگے دیگر فرمود رباعی عشق تو مونس و ہم خانہ ماست ؛ غمہا ہمہ یک جرعہ بہ پیمانہ ماست
از عقل فراکند کہ در عالم عشق ؛ ادنیٰ غلام دل دیوانہ ماست ؛ ہر آن ساعت کہ از دوست زخمی دغمی
بتو رسد آن ساعت بہتر از ملک فرعون و کسری پندار کہ عافیت نشان عشق و آشنائی نیست بیت
حقا کہ گدایان سر کویت ندہند ؛ یک ذرہ غمت را ہمہ ملکت کسری ؛ فرعون لعین را چہار صد سال ملک
و عافیت داد ہیچ وقتے او را درد سر ہم نشد این نشان قطیعت و بیگانگی کہ با ستدراج مبتلا گردانید
سنستدرجہم من حیث لا یعلمون بیت فرعون را ندیم ای دوست درد سر ؛ زیرا کہ او نداشت سر درد ہای
ما ؛ کلیم یکساعت اگر از درد و سوز و غم واندوہ خلاص نخواہند اندا اینک نشان محبت و آشنائی کہ بر گدایان
حضرت تشنگان محبت خود دارد بیت ای آشنائی کوئی محبت صبور باش ؛ بیداد خوبرویان بر
آشنا رود ؛ چون او دنی را دراین حادثہ پیش آمد چندان گریست و بنالید کہ کوہہا و پرندگان بفریاد
او ہمہ بنالیدند کہ یا جبال اوبی معہ والطیر آنگاہ جبرئیل بیامد و گفت کہ خدایت درود میرسانند و میگوید
کہ اگر تشنہ آب دہم و اگر گرسنہ نان دہم نصیحت ابتلا کہ با وجود علم سے گوید و چہ ناوک میزند
وچہ میگوید ہیچ چیز عاشق را ازین سخت تر نیست کہ برتن او درعشق از جان ماندہ باشد و معشوق تو جود
علم میگوید ترا چہ میشود درد تو چہ چارہ زاست داز بہر کہ می میری و این تیر از بہر کیست بیت گدر گز

خاصگان را گبت ندهکه و ایدهم بروح منه یعنی روح غنی حضرت سیت خاص نورانی بعضی بندگان و هم دون بعض
تا بواسطهٔ آن بعالم صفات خداوندی راه یابند که آن را کشف صفاتی گویند درین مقام اگر حق تعالی بصفت
علمی مکاشفه کند از جنس من لدن پدید آید چنانکه حضرت خضر علیه السلام راست و اگر بصفت سمعی مکاشفه
کند استماع کلام و خطاب پدید آید چنانکه موسی علیه السلام را بوده است و اگر بصفت بصری مکاشفه کند لقا پدید آید چنانکه
سید عالم در شب معراج بوده است که اولی فی قومه کالنبی فی امته و ما من نبی الا وله نظیر فی امته اولیا
خاص را نیز معراج است چنانکه سلطان العارفین خواجه بایزید را بوده است باقی صفات همین قیاس باید کرد اکنون
بشنو ای برادر آئینه دل را چهار چیز شرط است تا عکس جمال در نظر آید یکی آنست روی آئینه زنگار تیره گون
زنگ طبع حیوانی و نفسانی و سبعی و شیطانی بخبرگی صفا گرداند دوم صورت خارجی مع کمالات و معرفت
محبوب حاصل کند سوم روی آئینه را مقابل جمال محبوب باید داشت چهارم عدم واسطه منها در معرض مقابل غیر
محبوب در دل نباید گذراند تا جمال محبوب در نظر پدید آید خوش گفت انکه گفت **غزل** باده بگردان ساقیا کانجا
بجانان آمده است ٭ از روی نشانی بی نشان چشم حیران آمده است ٭ آرایش مجلس زرستان بجوی بس طلب
٭ اهل طلب را ده خبر کان یار ستان آمده است ٭ رویش چو خندان تازه تر گیسوش چون باد سحر ٭ مست و خراب
بیخبر در دیده غلطان آمده است ٭ ای زیورش تو نیز رسوی شو دی قبض من در بطسگان شاه شاهان آمده است
هم جان و هم جانانست او هم گوهر هم کانست او هم سرهم بستان است او بانار خندان آمده است ٭ بی بیشیده
در قصب دل را گشتان سوی طرب ٭ از رخ کنان چون روز و شب اغیار پنهان آمده است ٭ رخسار او چون والضحی
ابروش چون نون و قلم ٭ انا فتحنا از رخش هر خط در شان آمده است ٭ خورشید هم جویای او افلاک سرگردان او
انجم ز بهر دید نش از چرخ گردان آمده است ٭ از حسن او حیران شدم از حکم او گردان فلک ٭ بگشا د چون ترک
ملک جیران و پریان آمده است ٭ بگشاد قرح او کرده دلم را نفراد ٭ از سوی اعدا کبر او بر من بفرمان آمده است
بر رخ نوشته نقش هو فارغ شد از رنگ و بو ٭ خندان دگریان آمنواد ر دیدهٔ جان آمده است ٭ پس ای برادر
محبوب را بهمه حال ناظر خیال خود بینی چنان پنداری که حضرت نشسته یکساعت از نظر وی غائب نه چون غیر محبوب
در ذات پدید آید باید که اهمه را از دل محو کند تا حجاب میان جمال در دل پدید نیاید و حجاب های دل بسیار است
اما اصل چهار حجاب است آنرا نگاهدار تا بدین دولت مشرف گردی اول حجاب نفس است دوم حجاب
شیطان سوم حجاب دنیا چهارم حجاب خلق اما مشایخ را درین اختلاف است کا ایشان طالب تو را بخود مشغول

میکنند و آن از علامت عصیان است یا از جهت محبت و طاعت فرمان است خواجه حسن بصری که سرشته جمیع مشایخ
است در تصنیف خود معین المعانی آورده است پنداری که نفس و شیطان و دنیا و خلق باز رونده عداوت اند
و با ہدایت حق عصیان مے ورزند بلکه از روز خلقت باز الے بو منادر کار خود اند چنانکه آفریده شده اند چون
رونده مقام قدم در راه میزند ایشان با نواع نعم لطایف و لذات پیش میدارند چنانکه کسی از غربت سوی
بحضرت بادشاه برود پس هر مترے که او فرود آید خدمتگاران و گماشتگان و خادمان هدایا پیش او مے آرند نه
از عداوت بدان ماخوذ نباشند بلکه ماخوذ رونده باشد که بنعمت مشغول و فریفته گردد و منعم را فراموش کند
بیوفا جانی باشد که از منعم بنعمت مشغول شود پس گناه رونده را باشد نه خدمتگاران گماشتگان را نفس و شیطان
و دنیا و خلق همین حکم دارد اما متاخران گفته اند که ایشان رونده را بخود مشغول میکنند که از لهذا عادت
و عصیان است قال الله تعالے الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفرة منه و فضلا باید که منعم
پیش آید بدان مشغول و فریفته نگردد تا باده از کف ندهد بیت بخورم از کف دلبر شراب عشق انواری ؛ شهد
شد علوم من از این نهان اسراری ؛ معلم عشق چون حق است در پیش سبق خوانم ؛ حجابے پیش خیمه
بہ بینی آنچه دلداری ؛ همای مرغ لاهوتم پیدا از سطح این خاکی ؛؛ ؛؛ بعرش حق رسیدم چون بکردم سجده باز
؛ ندا آمد که ای عاشق جمال پاک میخواهی ؛ نگردی سکر از من دم بلا عشق هشیاری ؛ بشرط آن برهنه تن
خالی جگر تشنه ؛ حدیث است این چنین اندر کتاب اد ابراری ؛ اجیعوا قلوبکم و اعطشوا اکبادکم و اعروا
اجسادکم لعل قلوبکم یرون الله عیانا فی الدنیا . یک پیرهن داشت آن لباسکے داد هیچ وقتے نان آ
سیر نخورد تا بدوست پیوست و ابو بکر صدیق نیز آنچه در گره خود داشت در راه حق در باخت تا که این آیة
در حق او فرود آمد الا ابتغاء وجه ربه الاعلى ولسوف یرضى کذا فی اسرار العارفین و جاری الاحب
قال من کان له قمیصان ورای عنده بغیر قمیصه ولم یعط فقد خالط ایمانه الشک و نزع عنه حلاوة
کذا فی کفایة الشعبی حلاوة بیان لصاحب القمیصین در سلوک مشایخ آمده است که ده بزرگوار یکجا
بودند میان ایشان هر یکے دو پیراهن داشته و نه صوفی بزرگوار یکجا مشغول بودند میان ایشان
یگان پیراهن داشتند بتقدیر الله تعالے این بزرگوار برحمت حق پیوستند که هو اکرم الاکرمین است
بیت بالانکه نیز تو نیز روجه ؛ در کوے امید میزنم دبدبه ؛ مستان شراب شوق تو بسیار اند ؛ یا
که بما نیز رسد مشربه ؛ الهی انا عبد ذلیل انت رب جلیل الهی انا عبد ذلیل و انت رب جلیل الهی انا عبد

رب کریم الهی انا عبد مهین وانت رب عزیز الهی انا عبد ظلوم وانت رب غفور یا غفور اغفر لی بغفرانک اجعلنی من
اهل رضوانک والحقنی بالصالحین الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون **بیت** خداوندا شیم رادر
گردان ÷ چو روزم در جهان فیروز گردان ÷ الهی بر زبان شفیع خود تمام محبان وعاشقان تو شفیع تو ام
آورده انا سگان گرگین موران مسکین که ایشان را از آتش نجات داز شداید خلاص بخشیدی این
ناچیز را در کار ایشان کن وبد ایشان بخش وسوی خودم کش تا را از شرم باز رهان واز مکر نفسم ده
امان چون بدنیا ستاری نمودی بآخرة غفاری کن چون در دنیا گناهم پوشیدی ودر آخرت رسوا مکن
لا تفضح لی بجرة سیدی علی رؤس الخلائق فی الدنیا والآخرة الهی آنچه از من دیدی وشنیدی
جز حلم تو طاقت ضبط نتواند آورد وآنچه از من صادر گشته جز فضل وکرم تو عفو نتواند کرد **بیت**
چیزی که ز من خدای من می بیند ÷ گر میغ ببیند بصحبتم ننشیند ÷ گر قصه خود پیش سگی بر خوانم ÷ سگ
از من پوستین خود برچیند ÷ من بیچاره حزین بی تسکین سگ گرگین غریب مسکین که در گفتار قوی ودر کردار ضعیف
ودر عهد نادرست ودر ذات سقیم ودر صفات لئیم مرتکب گناهان عظیم وملتجی بعفو کریم **بیت**
در هیچ فنی درست ناید کارم + خود را غلط کسی همی پندارم + در کار خودم چو نیک در هست
نگرم + والله که کمتر از سگ بازارم + اللهم ارحم غربتی وآنس وحشتی وکن لی انیسا
فی کل وحشة وجلیسا فی کل وحدة ومونسا فی کل شدة ومعینا فی کل کربة و
مغیثا فی کل عقبة ورحیما فی کل حالة برحمتک یا ارحم الراحمین
وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه وازواجه
وعلمائه واولیائه اجمعین فقط + + +

تمت

بالخیر

والعافیة

خاتمة الطبع کتاب مستطاب متضمن بر احوال مصنف رح

الحمد للہ علی احسانه که درین ایام فرخی فرجام کتاب مستطاب حرز جان واصلین
مونس ذاکرین یعنی انیس العاشقین که نسخه ایست عجیب و کتابیست غریب مفصل
بچهار فصل که در هر فصلے اشارات عجیبه و نکات غریبه دارد چنانچه در فصل اول
بیان معرفت تصوف و حقیقت می نگارد و در دوم محض از عشق و ماهیت بحث
می کند و در فصل سوم صفت عاشق و در چهارم بیان طریق وصول الی اللہ می طراز
از تصنیفات مولانا حسام الدین مانکپوری قدس سره العزیز که یکے از اولیاء کرام
و مرید و خلیفه حضرت مولانا نور قطب عالم و ایشان مرید و خلیفه پدر خود قطب العالم حضرت شیخ
مولانا علاء الدین بنگالی و ایشان مرید و خلیفه فرد الحقیقت غوث الوقت غواص بحر
حقیقت حضرت مولانا سراج الدین عثمان المعروف باخی سراج و ایشان مرید و خلیفه سلطان
المحبوبین امام الصدیقین سلطان المشائخ والاولیاء حضرت خواجه نظام الحق والملة والدین
دهلوی چشتی قدس سره اند رحمة اللہ علیهم اجمعین بتصحیح تام و تنقیح مالاکلام و از اهتمام
بنده مستهام محمد عبد الاحد عفا اللہ الصمد بمطبع مجتبائی واقع دهلی ماه شعبان المعظم سنه ۱۳۱[illegible]
نبوی صلی اللہ علیه و آله وسلم حسن انطباع یافته مقبول طبائع کاملین و مرغوب
خواطر عاشقین گردید